

فیلمنامه

نور ابدی ذهن خاموش

نویسنده: چارلی کافمن

مترجم: آراز بارسقیان

نور ابدی ذهن خاموش

نویسنده: چارلی کافمن

مترجم: آراز بارسقیان

ناشر نسخه الکترونیک

Ketabnak.com

برنده جایزه اسکار بهترین فیلمنامه اصلی سال 2004
برنده جایزه بافتا (BAFTA) بهترین فیلمنامه اصلی سال 2005
برنده جایزه مجمع منتقدان کانس سیتی برای بهترین فیلمنامه سال 2005
برنده جایزه انجمن فیلمنامه نویسان آمریکا (WGA) برای بهترین فیلمنامه سال 2005

پانیز ۱۳۸۶

1. خارجی. ایستگاه قطار محل کار به خانه - روز

جایست خاکستری. سکو پر از کارمندهای کیف به دست و کت پوشیده است. آنقدر آنجا بی رنگ است که به نظر نمایی سیاه و سفید می آید. فقط یکی از آنها جعبه قرمز قلب شکل شکلاتی زیر بغل زده. سکوی آنسوی ریل هم خالی است. در حالی که قطار خالی دارد وارد آن ایستگاه می شود، یکی از آن جماعات جدا می شود و پلها را دوتا یکی می کند، سریع از روگذر می گذرد و از آن طرف پلها پایین می رود، قطار خالی حالا می ایستد. درهائیش باز می شود و مرد خودش را به آن می رساند. وقتی قطار خالی از ایستگاه به حرکت در می آید، مرد جماعت آن طرف را از پشت پنجره کثیف قطار تماشا می کند. برای اولین بار چهره اش را می بینیم. این جوئل بریش است. او در دهه سوم زندگی اش است، پوستی زرد دارد و کمی پف کرده است. موهایش مقداری آشفته است، کفش هم کمی قدیمی و کثیف و کهنه و نخ نماست. روی کروات روشنش هم عکسی از کابوی اسب سواریست.

2. خارجی. ایستگاه قطار مونتگ - روز

جوئل از تلفن عمومی زنگ می زند. باد اطرافش پیچیده. سعی می کند جلوی دهنی را بگیرد. حرفهای بیشتر زمزمه هایی با خودش است، مخصوصاً با وجود عناصر اطرافش شنیدن آنها سخت تر شده. جوئل: سلام سیندی. جوئل. امروز صبح حال خوب نیست. نه فکر کنم مسمومیت غذایی. مسمومیت غذایی! معذرت می خوام که اینقدر دیر زنگ زدم، همش بالا می آوردم. بالا می آرم! آره، درسته، خیلی بالا می آرم!

3. خارجی. ساحل - روز

جوئل در ساحل خالی و زیر باد، کیف به دست می گردد. از کنار پیرمردی که دستگاه فلز یابی دارد رد می شود. برای هم سر تکان می دهند.

4. خارجی. ساحل - روز

کمی بعد: جوئل به اقیانوس نگاه می کند.

5. خارجی. ساحل - روز

کمی بعد: او روی سنگی می نشیند و دفتر یادداشت بزرگ و پاره پوره ای را از کیفش بیرون می آورد. بازش می کند و آخرین یادداشتش را می خواند.

جوئل: (صدا روی تصویر) شیشم ژانویه 2001. خبری نیست. نایومی و من با هم زندگی می کنیم. هم خونه ایم. چیز خاصی نیست. تا ابد می خواد همین طوری بمونه؟ بهترین حدسم چیه؟ همین طوری می مونه.

در زیر نوشته مردی شکاک، وحشت زده و به هم ریخته ای که در اینار مخروبه ای زیر نور لامپی آویزان نشسته است کشیده شده. جوئل متوجه چیز غریبی می شود: بعد از این یادداشت، صفحات زیادی از دفتر جدا شده اند. او رویش تعمقی می کند، بعد در صفحه بعد می نویسد:

جوئل: (صدا روی تصویر) روز ولنتاین 2003. اولین نوشته بعد از دو سال. اون سالا کجا رفتن؟ آگه مواظب نباشی ازت گرفته می شه. بعدش تموم می شه و تو می میری. چند سال بعدش هم کی یادش می مونه که تو حتی اینجا بودی؟ (فکر می کند.) امروز مریضی. سوار قطار مونتگ شدی. (فکر می کند.) سرده. (بیشتر فکر می کند.) نمی دونم دیگه باید چی بگم. دیشب نایومی رو دیدم. اولین بار بود که بعد از جدایی می دیدمش. با هم خوابیدیم. به این سادگی تو رابطه آشنای قبلی افتادن خیلی غریب بود. انگاری که اصلاً زمان نگذشته. یه دفعه درباره برگشتن پیش همدیگه صحبت کردیم. فکر می کنم فکر خوبی.

فکر دیگری ندارد، در صفحه بعد طراحی می کشد. سر بلند می کند، زنی را در دوردست می بیند که دارد می آید طرفش. او در آن منظره خاکستری با سوپرنشرتی نارنجی کاملاً جلوه می کند. این کلمنتاین است. او در اوایل دهه سوم زندگی اش است، زن کاملیست. جوئل کمی او را نگاه می کند. وقتی او نزدیک تر می

شود، جوئل خودش را دوباره سرگرم طراحی اش می کند، یا حداقل تظاهر به این کار می کند. وقتی از کنارش می گذرد، رفتنش را دنبال می کند. کلمنتاین می ایستد و خیره اقیانوس می شود. جوئل می نویسد. جوئل: (صدا روی تصویر) مطابق معمول نمی تونم با زنی که نمی شناسمش چشم تو چشم شم. بهتره برگردم پیش نایموی. برم برایش هدیه ولنتاین بگیرم. اون گل رز دوست داره. مطمئنم دوست داره.

6. خارجی. ساحل - روز

کمی بعد: جوئل از کنار خانه های ساحلی که به خاطر تغییر فصل تعطیل هستند رد می شود. محتاطانه از پنجره کثیفی به داخل سرک می کشد.

7. خارجی. ساحل - روز

کمی بعد: جوئل شنها را با چوبی می کند.

8. داخلی. غذاخوری - روز

جای توریستی محلی است، ولی به خاطر فصل زمستان خلوت است. زوج پیری پشت پیشخوان دارند قهوه می خورند. جوئل پشت میزی نشسته و دارد ساندویچ پنیر تنوری با سوپ گوجه فرنگی می خورد. او در دفترش پیرمرد چورکیده ای را که فلز یابی به دست دارد کشیده. فلز یابش او را به پیرمرد مرده ای می رساند که به فلز یاب چنگ زده. جوئل با فروتنی، اما ناموفق، سعی می کند توجه پیش خدمت را جلب کند تا برایش قهوه بیشتری بیاورد. کلمنتاین وارد می شود. به اطراف نگاه می کند و کلاه لباسش را از سر می اندازد. جوئل موهای آبی روشنش را برانداز می کند. او میز خالی را انتخاب می کند و پشتش می نشیند. پیشخدمت با کتری قهوه جلویش ظاهر می شود.

کلمنتاین: سلام. باز منم! اینجا خونه دومه.

پیشخدمت: قهوه؟

کلمنتاین: خدایا. معلومه که می خوام. جونمو نجات دادی! وووی ی!

پیشخدمت قهوه می ریزد.

پیشخدمت: می دونین چی می خواین؟

کلمنتاین: (می خندد) این سؤال همه آدمای این قرن نیست؟

پیشخدمت خوشش نیامده. کلمنتاین هم بر می گردد سر اصل مطلب.

کلمنتاین: امروز هم سوپ گوجه و ساندویچ پنیر تنوری دارین؟

پیشخدمت: خیلی وقته که غذامون همینه.

پیشخدمت به آشپزخانه می رود. کلمنتاین سراغ کیفش می رود و برای دقیقه ای لیوان قهوه را زیر میز می برد، چیزی درش می ریزد و بعد آن را روی میز می آورد.

کلمنتاین: (صدا می زند) لطفاً یکم کرم هم بیارین.

کلمنتاین اطراف را نگاه می کند. نگاهش قبل از اینکه چشمهای جوئل به جای دیگری برود، او را می گیرد. جوئل خجالت زده به نظر می رسد، بعد سرش را می گرداند روی دفترش. کلمنتاین از کیفش کتابی در می آورد و شروع به خواندن می کند. جوئل سر بالا می آورد، سعی می کند جلد کتاب را ببیند. جلدی سفید و آبیست. نمی تواند اسمش را بفهمد.

9. خارجی. ساحل - روز

جوئل به اقیانوس خیره شده. پایین ساحل هم کلمنتاین خیره اقیانوس است. جوئل به فاصله بین خودش و او نگاهی می اندازد و بعد دوباره خیره اقیانوس می شود.

10. خارجی. سکوی ایستگاه قطار مونتاک - نزدیکهای عصر

جوئل روی نیمکتی به انتظار قطار نشسته. کلمنتاین وارد سکو می شود، جوئل را می بیند، جوئل تنها آدم روی آن سکوست. دستی تکان می دهد، آداهای مسخره ای در می آورد، انگار که دوستهای قدیمی هستند.

جوئل خجالت زده برایش دست تکان می دهد. کلمنتاین در انتهای دیگر سکو می نشیند. جوئل به دستهایش خیره می شود، دفتر یادداشتش را بیرون می آورد تا برای پنهان کردن ناشی گری اش چیزی نوشته باشد. جوئل: (صدا روی تصویر) چرا عاشق هر زنی که می بینم یکم بهم توجه می کنه می شم؟

11. داخلی. قطار - نزدیکهای عصر

جوئل در انتهای واگن می نشیند و زمینهای متروکی که به آرامی از جلوی او می گذرند را نگاه می کند. بعد از دقیقه ای در میانی واگنها باز می شود و کلمنتاین وارد می شود. جوئل سر بلند می کند. کلمنتاین نگاهش نمی کند؛ خودش را مشغول پیدا کردن جایی برای نشستن کرده. او بر نیمکتی که انتهای دیگر واگن است می نشیند. جوئل از پنجره بیرون را نگاه می کند. احساس می کند کلمنتاین دارد نگاهش می کند. قطار سرعت می گیرد. بالاخره کلمنتاین به حرف در می آید:

کلمنتاین: (از میان سر و صداها) سلام!

جوئل نگاهش می کند.

جوئل: ببخشید؟

کلمنتاین: چی؟ صداتونو نمی شنوم.

جوئل: گفتم معذرت می خوام.

کلمنتاین: چرا معذرت می خواین؟ من فقط سلام کردم.

جوئل: نه. نمی دونستم که دارین با من حرف می زنین، پس...

کلمنتاین اطراف واگن خالی را نگاه می کند.

کلمنتاین: جدآ؟

جوئل: (خجالت کشیده) خوب نمی خواستم به خودم بگیرم.

کلمنتاین: آهه، ول کن، خطر کن. فکرتو عوض کن و فرض کن یکی داره باهات تو یه واگن خالی حرف می زنه.

جوئل: حالا باشه، ببخشید، سلام. هی سلام.

کلمنتاین می خندد. از بین صندلی ها به طرف جوئل می رود.

کلمنتاین: مشکلی نیست اگه یکم نزدیکتر بشینم؟ دیگه لازم نیست داد بزنی؟ نه که من اصلاً گاهی نیاز به داد زدن ندارم، جدی می گم. (مکث) ولی اگه می خواین بنویسین یا کار دیگه ای بکنین اصلاً مزاحمتون نمی شم.

جوئل: (من من کنان) نه، من فقط... من واقعاً، ام...م...

کلمنتاین: چی؟ شما واقعاً چی؟

کلمنتاین در میان واگن این پا آن پا می کند و به جای که از او آمده نگاه می کند.

جوئل: اگه می خواین بشینین مشکلی نیست.

کلمنتاین: می دونین می خوام یکم صحبت کنیم. سفر طولانی داشتم. (آنطرف نیمکت روبروی جوئل می نشیند.) تا کجا می رین؟ منظورم اینه که تا کدوم ایستگاه می رین، معلومه که منظورم زندگی نیست.

جوئل: مرکز راکویل.

کلمنتاین: الکی می گی! منم می رم اونجا! چیز عجیبیش چیه؟

کلمنتاین به او خیره است. جوئل احساس ناآرامی می کند.

کلمنتاین: می شناسمتون؟

جوئل: فکر نکنم.

کلمنتاین: هممم. از مغازه بارنس و نوبل خرید می کنین؟

جوئل: آره.

کلمنتاین: خودشه. من اونجا پنج سالیه که برده کتابم. فکر می کنم شما رو جایی دیدم.

جوئل: جدآ، به خاطرہ -
کلمنتاین: مسیح، پنج سال شد؟ باید همین الان استعفا بدم.
جوئل: - به خاطر اینکه همیشه می رم اونجا. فکر کنم شما رو یادم بیاد.
کلمنتاین: خوب من اونجا دیگہ. من تو رو دیدم. همیشه اون پشتا قائم می شم. تلفن همراه داری؟ باید همین دقیقه از اونجا استعفا بدم. اون وقت یہ آدم مردم. مثل پدرم می رم دنبال سرنوشتم. مال موہ.
جوئل: مال چیه؟
کلمنتاین: خیلی عوضش می کنم. به خاطر همینکہ منو یادت نمی آد. امروز چه رنگیم؟ (تار مویی جلوی صورتش می آورد و نگاهش می کند.) آبیہ، مگہ نہ؟ بهش می گن آبی خراب. اسم رنگشہ. اسمش آدمو می گیرہ، مگہ نہ؟
جوئل: از اسمش خوشم اومد.
کلمنتاین: آبی خراب اسم جین ارزونیه، البتہ اگہ برات عجیبہ کہ بدونی چیه!
جوئل: آرہ. "تام ویتس" توی -
کلمنتاین: دقیقاً! تام ویتس ہم می گہ. کدوم آہنگشہ؟
جوئل: یادم نمی آد.
کلمنتاین: حالا بگذریم. شرکتش یہ خط تولید این رنگا رو با همین اسمای حسابی دارہ. قرمز تهدید آمیز، زرد تبی، سبز انقلابی. انتخاب کردن این اسما خودش شغلیہ. چطوری ہمچین کاری آدم گیر می آرہ؟ من کہ می رم دنبالش. گور پدر سرنوشت کردہ.
جوئل: واقعاً نمی دونم آدم چطوری ہمچین کاری گیر می آرہ -
کلمنتاین: بنفش مبہم. صورتی پاک کن.
جوئل: فکر می کنی انتخاب این اسما یہ کار تمام وقت باشہ؟ چندتا رنگ مو مگہ هست؟ پونزدہ تا درجہ یک؟
کلمنتاین: (تحقیر کننده) بالاخرہ کار یکی هستش دیگہ. (هیجان زدہ) نارنجی مامور! اینو خودم انتخاب کردم. در ہر صورت رنگای بی نہایتی وجود دارہ و من تو انتخابشون بہترینم.
جوئل: (زیر لب) مطمئنم کہ هستی.
کلمنتاین: می تونم بنویسم! موہای شما نوشته کلمنتاین کروچینزسکی. (فکر می کند) اسم آلبوم تام ویتس سگہای بارونہ.
جوئل: مطمئنی؟ اون آلبومو نشنیدم -
کلمنتاین: فکر کنم. حالا بگذریم، من ہمہ رنگاشونو امتحان کردم. ولی جلوی اینکه بتونم یہ شخصیت ثابت داشته باشمو می گیرہ. دارم شخصیتمو سر ہم بندی می کنم. تو چطور؟
جوئل: اوہ، من شک دارم مشکلم این باشہ.
کلمنتاین: خوب، لازم نیست منو بشناسی. پس... نمی شناسی. می شناسی؟
جوئل: متاسفم. من فقط سعی می کنم خوش برخورد باشم.
کلمنتاین: آرہ، گرفتم.
سکوٹی ایجاد می شود.
کلمنتاین: حالا ہر چی هست، اسم من کلمنتاینہ.
جوئل: من جوئل.
کلمنتاین: چیز خندہ داری درباره اسم نشنیدی؟ اوہ، کاراس خندہ دار نمی کنی، فقط سعی می کنی خوش برخورد باشی.
جوئل: چیز خندہ داری درباره اسمت نشنیدم.
کلمنتاین: ہاکلبری ہوند؟

جوئل: نمی دونم یعنی چی.
کلمنتاین: هاکلبری هوند! چیه خولی؟
جوئل: قبلاً که گفتم.
کلمنتاین: (می خواند) "اوه عزیزم، عزیزم، عزیزم، عزیزم عزیزم"؟ هیچی؟ چیزی یادت نیومد؟
جوئل: ببخشید، فکر می کنم اسم قشنگیه. یعنی "بخشنده"، درسته؟ از همون رحمت می آد دیگه؟
کلمنتاین: (خوشش آمده) آره. هر چند اصلاً بهم نمی خوره. راستشو بگم آدم کینه عوضی هستم.
جوئل: می بینی، دربارت این طوری فکر نمی کنم.
کلمنتاین: (مسخره کننده) چرا دربارم این طوری فکر نمی کنی؟
جوئل: نمی دونم. من فقط... نمی دونم. فقط می خواستم... به نظر خوب می آیی. پس -
کلمنتاین: چطوری من خوبم؟ صفت دیگه ای بلد نیستی؟ صفتایی مثل بی دقت، دماغو، از خودراضی و منطقی و... کردن هم وجود دارن.
جوئل: (زیر لب) خوب، حالا... ببخشید.
مدتی را در سکوت می گذرانند.
کلمنتاین: فکر نمی کنم "خوبی" چیز جذابی باشه.
مامور قطار وارد واگن می شود.
مامور قطار: بلیط.
جوئل بلیطش را به مامور می دهد. مامور آن را باطل می کند و بهش بر می گرداندش.
کلمنتاین: حالا این "خوب" چیه؟ منظورم اینکه جز به صفت دیگه چی می تونه باشه؟ فکر می کنم بتونه به قید هم باشه.
مامور رو می کند به کلمنتاین. او هم مشغول گشتن کیفش می شود.
کلمنتاین: (ادامه می دهد) چیزی رو معلوم نمی کنه. خوب چیز پستییه. بزدلانست. زندگی هم از خوب بودن جالب تره. یا باید جالب تر باشه. مسیحا، امیدوارم به روزی این طوری بشه. (به مامور) می دونم همیجاست.
جوئل و مامور شاهد بی تاب تر شدن او هستند.
کلمنتاین: (ادامه می دهد) نیازی به خوبی ندارم. لازم نیست خوب باشم و لازم ندارم کسی با من خوب باشه.
جوئل: باشه. فهمیدم.
کلمنتاین: اه، اه. می دونم همیجاست. صبر کنید.
محتوایت کیف را روی نشیمن می ریزد و عصبی بینشان را می گردد. جوئل کتابی را که کلمنتاین در نهار خوری می خواند می ببیند. کتاب "دست راست سرخ" نوشته جوئل تاونسلای راجرز است. جوئل خیره کتاب است.
کلمنتاین: لعنتی. لعنتی! (پیدایش می کند) آه، اینهاش.
بلیط را به مامور می دهد. لبخند مطبوعی به او می زند. مامور بلیط را باطل می کند، بر می گرداندش و می رود.
مامور قطار: ایستگاه بعدی سائهمتون.
مامور به واگن بعدی می رود. کلمنتاین لوازمش را بر می گرداند به کیف. دستهای کمی لرزش دارند. از جیبش بقلی ای مشروب بیرون می آورد. بازش می کند و بالا می رودش. جوئل تمام این حرکات را تکاشا می کند، اما وانمود می کند که نگاه نمی کند. کلمنتاین برای مدتی از پنجره بیرون را نگاه می کند. قطار وارد ایستگاه می شود. درهایش باز می شود. کسی سوار نمی شود. قطار باز حرکت می کند.
کلمنتاین: جوئل؟ جوئل بود دیگه، آره؟

جوئل: بله؟

کلمنتاین: ببخشید که... که سرت داد زدم. دادم زدم؟ واقعاً نمی دونم. حالا هر چی. امروز یکم قاطی ام.

جوئل: (سعی می کند شوخی کند) هی جیغ جیغی پیر اسم خوبی می شه ها.

کلمنتاین: (به نظر نمی آید حرفش را شنیده باشد) دلیل این خجالتم اینکه واقعاً از اینکه خوب بودی خوشم اومد. همین الانو می گما. نمی تونم بگم از الان تا یه دقیقه دیگه چطوری هستم. ولی الان از خوب بودنت خیلی خوشحالم.

جوئل: مسئله ای نیست. بگذریم. یه کاری دارم که باید - دارم سعی می کنم یه کاری بکنم - یه چورایی دارم فکرامو می نویسم.

کلمنتاین: اوه، باشه. خوب معلومه، من فقط... (بلند می شود، کیفش را به دوش می اندازد) مراقب خودت باش.

جوئل: (دفتر یادداشتش را از کیف بیرون می آورد) احتمالاً تو کتاب فروشی ببینمت.

کلمنتاین: (به طرف انتهای دیگه واگن می رود) مگر اینکه کار اسم گذاری رو رنگ موها رو بگیرم. راستی جیغ جیغی پیر اسم جالبیه.

کلمنتاین می نشیند و از پنجره خیره بیرون می شود.

جوئل: کارن سیاه چطوره؟

کلمنتاین: خوبه! می تونیم همکار شیم.

بهم لبخند می زنند. جوئل اولینی است که نگاه اش را می اندازد.

12. داخلی. قطار - غروب

حالا آدمهای دیگری هم سوار قطار شده اند، اما تعدادشان زیاد نیست. کلمنتاین چند ردیف به جوئل نزدیک تر شده. جوئل را نگاه می کند. جوئل سرش گرم دفتر یادداشتش است. دارد کلمنتاین را می کشد.

13. داخلی. قطار - شب

بیرون تاریک شده. قطار تقریباً شلوغ شده. دو زن دسته گلهای به دست دارند و یکی شان جعبه شکلات قرمز قلب شکلی همراهش است. جوئل از پنجره خیره بیرون است. کلمنتاین به جوئل نزدیک تر شده و نگاهش می کند.

14. خارجی. ایستگاه قطار - شب

درها باز می شود و جوئل همراه بقیه از واگن خارج می شود. به طرف پارکینگ می رود، به ماشینش می رسد. روی در طرف راننده خوردگی بزرگی است.

15. داخلی/ خارجی. ماشین جوئل - شب

دقایقی بعد: جوئل دارد می راند. از کنار کلمنتاین که دارد راه می رود می گذرد. فکری می کند. سرعت را کم می کند و شیشه را پایین می کشد.

جوئل: سلام. آگه می خوامی تو نم تا یه جایی برسونمت.

کلمنتاین: نه، خوبه. ممنون.

جوئل: مطمئنی؟ بیرون سرده.

کلمنتاین: آره؟ خیلی سرده.

جوئل کناری می زند. کلمنتاین سوار می شود. هر دو سوار ماشین اند.

جوئل: کجا زندگی می کنی؟

کلمنتاین: تو که از این آدمای ادیت کن نیستی؟

جوئل: کانینگ ادیت کن. نه، این دیگه نمی تونه اسم رنگی باشه. می تونه؟ فکر می کنم یکم ازت جلو افتادم.

کلمنتاین: نمی شه زیاد نگران این جور آدمها بود. منو زیاد اذیت کردن. کارشناسا گفتن که به شدت می تونم آزار ببینم. ولی دیگه بسمه.

جوئل: من از اونا نیستم. تو اول با من صحبت کردی، یادته؟

کلمنتاین: خوب این قدیمی ترین شیوه مزاحمست. (درنگ) شرمن درایو بلدی؟
جوئل: آره.

کلمنتاین: شرمن درایو، کنار دبیرستان.

جوئل فرمان را می پیچاند. در سکوت می راند.

کلمنتاین: ببین از اینکه خول بازی در آوردم معذرت می خوام. واقعا این جوری نیستم.

جوئل: مشکلی نیست. فکر نکردم خولی.

سکوتی ایجاد می شود. کلمنتاین اخم می کند.

کلمنتاین: خوب، پس من خوبم؟ (به خانه ای اشاره می کند.) همین جاست.

جوئل ماشین را کناری می زند.

کلمنتاین: خیلی ممنون. خیلی لطف کردی.

جوئل: آوه، خوب نمی خواستم لطف و خوبی کرده باشم -

کلمنتاین: مسیحا، من خیلی افتضاحم. قبلاً که بهت گفته بودم. (مکث) بگذریم. می بینمت. روز ولنتاین خوش.

جوئل نگاهش می کند. کلمنتاین در ماشین را باز می کند.

جوئل: تو هم همین طور. از دیدنت خوشحال شدم.

کلمنتاین: (بر می گردد طرفش) می خوام یه چیزی بخوری؟ بالا نوشیدنی زیاد دارم. می تونم -
جوئل: امم -

کلمنتاین: بی خیال. ببخشید، حرف مسخره ای بود. خجالت کشیدم. شبت بخیر جوئل.

16. داخلی. آپارتمان کلمنتاین - شب

دقایقی بعد: جوئل در اتاق پذیرایی ایستاده، کمی هم عصبی است. سعی می کند با دقت کردن به اطرفش، خودش را آرام کند. به کتابهای داخل قفسه نگاه می کند. کلمنتاین در آشپزخانه است. او را از میان در که چند باری ازش می گذرد می بینیم. دارد مشروب آماده می کند و حرف می زند.

کلمنتاین: ممنون! منم خوشم می آید. چهار سالیه که انجام. جای ارزونیه. همسایه پایینم زن پیر و آرومیه، همین خیلی خوبه. صاحب خونه هم آدم مهربونیه، که اینم خیلی غریب ولی عالیه. یه ایون هم اون پشت دارم که اونم عالیه. اونجا می تونم کتاب بخونم و به صدای جیرجیرکا گوش کنم و...

کلمنتاین حالا در پذیرایی با دو لیوان جین و تونیک ایستاده است.

کلمنتاین: دوتا آبی خراب...

جوئل به عکس سیاه و سفید قاب شده کلاغ ها که دارند پرواز می کنند نگاه می کند.

کلمنتاین: خوست اومد؟

جوئل: خیلی خوشم اومد.

کلمنتاین: این... اینو یه پسره ای همین آخریا بهم دادش. منم ازش خوشم می آید. فکر می کنم قبلاً کلاغ بودم.

قارقاری می کند و به جوئل مشروبش را می دهد.

جوئل: ممنون. قارقار خوبی بود. غار غارت شبیه کلاغا بود.

کلمنتاین: چی؟

جوئل خجالت زده سرش را تکان می دهد و با خودش چیزی را زمزمه می کند.

کلمنتاین: تو به تناسخ اعتقاد داری؟

جوئل: فکر نکنم.

کلمنتاین: منم اعتقاد ندارم. اوه پشت این یه چیزی نوشته.

کلمنتاین عکس را از دیوار بر می دارد و به جوئل نوشته را نشان می دهد.

جوئل: فراست؟

کلمنتاین: (خوشش آمده) آره. من جزو اون عاشقای رابرت فراست نیستم. کاراش برام خیلی شبیه چیزای دبستانه. ولی این یکی یه جورای اشکمو در می آره. شاید به خاطر اینکه مال همون دوران دبستانه. می فهمی که؟

جوئل: قشنگه.

کلمنتاین: دلم برای دبستان تنگ شده. نمی دونم چرا یه دفعه بهش گفتم دبستان. اون وقت تا شیشم داشت. ولی اسم دبستان رو بیشتر دوست دارم. مثل اینکه یکی از دههٔ چهل داره اسمشو می گه. دوست داشتم مال اون دوران بودم. همه کلاه سرشون می داشتن. بگذریم، سلامتی!

جوئل: سلامتی.

لیوانها را بهم می زنند. کلمنتاین می خندد و نصف لیوان را بالا می رود. جوئل فقط جرعه ای می نوشد. کلمنتاین روی کاناپه ولو می شود و پوتینهایش را در می آورد.

کلمنتاین: خدایا خیلی کیف می ده. کفشاتو در بیار.

جوئل: راحتم.

کلمنتاین: جدآ؟ باشه، پس بشین.

جوئل روی صندلی آن طرف پذیرایی می نشیند. کلمنتاین مشروبش را تمام کرده.

کلمنتاین: بعدی رو هستی؟

جوئل: نه، فعلاً بسمه.

لیوان به دست می رود سمت آشپزخانه.

کلمنتاین: خوب من که بعدی رو هستم. موسیقی بذار.

جوئل طرف سی.دی ها می رود و نگاهشان می کند.

جوئل: چی می خوای گوش کنی؟

کلمنتاین: (از پشت صحنه) خودت انتخاب کن.

جوئل: خودت موسیقی خواستی. من نمی خوام که -

کلمنتاین: (از پشت صحنه) نمی دونم! از اینجا که نمی تونم ببینمشون. جوئل یه چیز خوب بذار.

جوئل سی.دی های ناآشنا را از نظر می گذراند. سی.دی " بنگ روی قوطی" با اجرای برین انو برای

فرودها را بر می دارد تا نگاهی بهش بیندازد. کلمنتاین با لیوان پر بر می گردد.

کلمنتاین: آه، انتخاب عالیه.

آن را می گیرد و داخل دستگاه پخش می گذاردش. موسیقی رویایی و آرام و بالا و پایین رونده است.

کلمنتاین بر می گردد روی کاناپه، چشمهایش را می بندد و مشروبش را مزه می کند.

کلمنتاین: اممممم. خیلی خوبه جوئل. انتخاب خوبی بود.

جوئل روی صندلی می نشیند و می نوشد. سکوتی ایجاد می شود که به نظر برای کلمنتاین خوب است، اما

جوئل را دلواپس می کند.

جوئل: خوب دیگه من باید برم.

کلمنتاین: نه، یکم دیگه بمون. (چشمهایش را کاملاً باز می کند) باز می خوای؟

جوئل: نه، یه جورایی باید برم و -

کلمنتاین: اینقدر من من نکن.

مشروب جوئل را می گیرد و به آشپزخانه می رود.

کلمنتاین: من می گم خدا پدر الکلو بیامرزه. بدون اون الان چی کار می کردم؟ مسیح، مریم و یوسف رو شکر، شاید نمی خوام دربارش فکر کنم.

می خندد. جوئل دوباره اطراف اتاق را از نظر می گذراند. چندین سیب زمینی آراسته به لباسهای دست ساز زنانه زیبای هستند: مدل سیب زمینی پرستاری، مدل سیب زمینی استریپری، مدل سیب زمینی معلم مدرسه ای و مدل سیب زمینی زن خانه داری. او به سیب زمینها خیره شده و گیج شده. کلمنتاین با مشروب جوئل و لیوان بازپرسیده خودش بر می گردد.

جوئل: ممنون.

کلمنتاین: مرد جوون بخورش. این تمام اون مراحل اغوا کردنو کمتر زنده تر می کند.

جوئل کمی گوش به زنگ تر می شود.

کلمنتاین: شوخی کردم. بس کن دیگه. جدی گفتم؟

دیوانه وار می خندد و روی کناپه می نشیند و چشمهایش را می بندد. جوئل به سینه هایش نگاه می کند. کلمنتاین چشمهایش را باز می کند و لبخندی از روی مستی بهش می زند، چشمکی هم می زند.

کلمنتاین: می دونی من یه جورایی روانی ام.

جوئل: آره؟

کلمنتاین: آره، من پیش یه روانیه می رفتم و اون همیشه بهم می گفت که روانی ام. اون حتماً می دونسته. به این جور چیزا اعتقاد داری؟

جوئل: نمی دونم.

کلمنتاین: منم ندارم. ولی یه موقعه هایی از قبل بهم اخطار می شه، خوب نمی دونم. شاید فقی یه تصادفه. درسته؟ می دونی مثلاً به چیزی فکر می کنی و بعد اتفاق می افته، یا اینکه به کلمه ای فکر می کنی و بعد یکی همونو می گه! می دونی که چی می گم؟

جوئل: آره. نمی دونم، دونستنش سخته.

کلمنتاین: دقیقاً! دقیقاً! احساس منم دقیقاً همینه. دونستنش سخته. مثله... باشه، ولی چند دفعه شده به چیزی فکر کنم و اون اتفاق نیفته؟ این چیزیه که تو می گی دیگه، نه؟ اون وقتاً رو آدم یادش می ره، مگه نه؟

جوئل: آره فکر کنم. ذهن انسان وقتی چیزی نباشه خودش برای خودش ترتیب درست می کنه.

کلمنتاین: (درنگی رویا رو) ولی من فکر کنم این جوریم. دوست دارم فکر کنم این جوریم. آگه فکر کنی برای هر چیزی ترتیبی وجود داره خیلی راحت می شه. تو از اون آدمای زبون به دهن گرفته ای ها، مگه نه؟

جوئل: ببخشید. زندگی من اون قدر جذاب نیست. می رم سر کار، می آم خونه. نمی دونم چی باید بگم. باید دفتر خاطراتم رو بخونی. می دونی همش خالی و پوچه.

کلمنتاین: (به این چیزها فکر می کند) این ناراحتت می کنه؟ یا دلواپستت می کنه؟ من همیشه دلواپس اینم که از زندگیم تا حد نهایتش استفاده نمی کنم. می فهمی که؟ منظورم حداکثر هر چیزی رو گرفته؟ فقط برای اینکه مطمئن باشم یک لحظه از وقت کمم حروم هم نکردم.

جوئل: منم بهش فکر می کنم.

کلمنتاین برای دقیقه ای نگاه واقعاً عمیقی به او می کند. جوئل سعی می کند نگاهش را نگه دارد اما نمی تواند. به مشروبش نگاه می کند. کلمنتاین دوباره شروع به گریه می کند.

کلمنتاین: تو واقعاً خوبی. ببخشید که قبلاً به خاطر خوبیت سرزنشت کردم. خدایا من وحشتناکم.

جوئل: من خیلی علاقه دارم که از این کلمه استفاده کنم. توضیح دادنی نیست.

کلمنتاین: ازت خوشم اومد. این همون چیزیه که مربوط به روانی بودنم می شه. فکر می کنم اینکه به مردم حس پیدا می کنم، بهترین چیز درباره روانی بودنم باشه. اشکالم اینکه هیچ وقت به حسش اعتماد نمی کنم. ولی حسشو دارم. و حسی که به تو دارم اینکه تو واقعاً آدم خوبی هستی.

جوئل: ممنون.

کلمنتاین: و در ضمن اینکه تو خودتو زود وا می دی. راحت می تونم بگم که خیلی چیزا تو مغزت می گذره. اینو می تونم بگم. هدفم... می تونم هدفمو بهت بگم؟

جوئل: (ادا در می آورد) آره، فکر کنم بتونی بگی.

کلمنتاین: (ادای پل سایمن را در می آورد) هدف چیه جوئل؟ (می خندد) جوئل هدفم اینکه بذارم همین طوری از وجودم رد شه؟ می دونی منظورم چیه؟ این شکلیه که یه عالمه فکر و احساس تندی می آد و عوض می شه و می ره و به شکل دیگه ای بر می گرده و فکر می کنم نسبت به همشون باید پایدار بود. می فهمی؟ یکی رو دوست داری - همینه. تا ابد هم همینه. تویی که انتخاب می کنی با زندگیت چی کار کنی - همینه، این کاریه که تو می کنی. نشونه بلوغ همینه که بهش بچسبی و همه چیزو از بین اون ببینی. و احساس من اینه که تو چطوری می میری، چونکه دیگه به اون چیزی که واقعیته گوش نمی دی و اون چیزی که واقعیته داره عوض می شه. می فهمی که؟

جوئل: آره. فکر کنم. خیلی سخته که -

کلمنتاین: مثل اینکه می خوام با تو حرف بزنم. دلیلی برای این کار ندارم. کی می دونه که چه دلیل فضایی دیگه ای می تونه وجود داشته باشه؟

جوئل: آره.

کلمنتاین: من با تو ازدواج می کنم! اینو می دونم!

جوئل: آه، باشه.

کلمنتاین: (می خندد) تو خیلی خوبی. خدایا دیگه اینو نباید بگم. تو وقتی اینجایی عصبی می شی، نه؟

جوئل: نه. آره. یه جورایی چرا. نه واقعاً.

کلمنتاین: من عصبیم. فکر کنم تو دیگه نباید اطراف من عصبی باشی. فکر می کنی خیلی چاقم؟

جوئل: نه، اصلاً.

کلمنتاین: منم فکر نمی کنم. این طوری بودم، ولی کنار اومدم. می دونی اگه از هیکنم خوشم نیاد دیگه از دست رفتم. می فهمی؟ با تمام اون چین و چروکا و زخما و تیکه شدنهای پوست، اونم وقتی خم می شی یا صورتتو خم می کنی. تا حالا شده اسپری مو رو بو کردی؟ خیلی به آدم حال می ده. دیگه اینکارو نمی کنم. زیر پوستتو هوا می ندازه. (درنگ) من با یه پسره تازگی ها دوست شدم...

جوئل کمی پکر می شود.

کلمنتاین: (متوجه حالش می شود) اوه جوئل تو خیلی مهربونی! آره! (گونه اش را می بوسد) هفته پیش دیدمش. بچست. از این آدم مسخره ها. ولی بهم چسپیده، که البته کارش خیلی چابلسانست. کی از این جور چیزا بدش می آد؟ آدم کودنیه، اما گاهی حرفایی جالبی می زنه که روم تاثیر می ذاره. اون این عکس کلاغا رو بهم داد.

جوئل: اوه، آهان قارقار.

کلمنتاین: اشکمو در آورد. ولی هر جوری بود با هم رفتیم بوستون، چون من شدیداً احساس می کردم باید به پشت روی رودخونه چارز دراز بکشم. این فصل سال اونجا یخ می زنه.

جوئل: یکم ترسناکه.

کلمنتاین: دقیقاً! وقتایی که کالج می رفتم این کارو می کردم و الان هم همین احساسو کردم. بهش زنگ زدم و تمام شیو تا اونجا روندیم، اونم حرفای خوبی بهم می زد، ولی وقتی باهش اونجا بودم خیلی پشیمون شدم. می فهمی؟ اون وقت بود که چیزای روانیم گل کرد. مثلاً فکر می کردم با اون اونجا بودن درست نیست.

می فهمی؟

جوئل: فکر کنم. دوست دختری که دوسال پیش داشتم یه دفعه دیشب باهاش -

کلمنتاین: من دیگه به اینکه یکی کاملاً ایده آل توه اعتقاد ندارم. ولی... پاتریک خیلی حرفای خوبی می زنه. ما هر دو تامون یه سری نویسنده رو دوست داریم. این نویسنده جوئل تانسلی راجرز رو اون بهم معرفی کرد.

جوئل: آره، اون یکی از نویسنده های مورد علاقه منم هست. دیدم کتابشو تو کیفیت داری. یکی از غریب ترین رازای موجوده.

کلمنتاین: این پسره خوشتیپم هست. مسخرست. منظورم اینکه امروز ولنتاینه ولی من نمی تونم بهش زنگ بزنم. (درنگ) جوئل یه موقعه ای باید باهام بیای رودخونه چالرز. جوئل: باشه.

کلمنتاین: جدآ؟ اوه عالییه!

کلمنتاین نزدیکتر می شود.

کلمنتاین: برای پیک نیک می ریم - پیک نیک شبونه - پیک نیکای شبونه فرق می کنن - و -

جوئل: (با خجالت) خوبه. ولی الان باید برم.

کلمنتاین: (مکث) باید بمونی.

جوئل: فردا صبح باید زود از خواب پاشم. پس...

کلمنتاین: (درنگ) باشه.

جوئل اورکتش را می پوشد. کلمنتاین می رود طرف میز تلفن و خودکاری بر می دارد.

کلمنتاین: دوست دارم بهم زنگ بزنی. بهم زنگ می زنی؟ خوشحال می شم.

جوئل: باشه.

شماره اش را روی دست راست جوئل می نویسد. جوئل برای دقیقه ای در وضعیت ناراحتی ایستاده، بعدش به خودش فشار می آورد که حرفی بزند.

جوئل: فکر نمی کنم شخصیتت از بین یه سری تیوپ رنگ بیرون می آد. فکر می کنم موهاش فقط... فقط جلوه قشنگی دارن.

کلمنتاین اشکش در می آید، آب دهانش را قورت می دهد و بعد گونه جوئل را می بوسد.

جوئل: (با همان خجالت زدگی اش) خوب از دیدنت خوشحال شدم.

کلمنتاین: پس بهم زنگ می زنی دیگه؟

جوئل: آره.

کلمنتاین: کی؟

جوئل: فردا خوبه؟

کلمنتاین: امشب، فقط می خوام تلفنا رو امتحان کنم.

جوئل: باشه.

جوئل خارج می شود. کلمنتاین از پنجره بازی او را نگاه می کند که دارد سوار ماشینش می شود.

کلمنتاین: وقتی بهم زنگ زدی برام روز ولنتاین خوشی رو آرزو کن! این طوری خوبه!

17. داخلی/خارجی. ماشین جوئل - شب

جوئل به طرف خانه می راند. بی تاب به نظر می رسد. در پاکینگ پشت آپارتمانش پارک می کند، از ماشین خارج می شود و می رود طرف ورودی ساختمان.

17 الف. داخلی. ماشین باری - شب

ماشین آرام از خیابان پایین می آید. دو نفر که دیده نمی شوند در ماشین هستند.

استن: پلاکی نمی بینم.

پاتریک: (با چشمای لوچ شده) یک - سی - هفت؟

جوئل آن طرف خانه نمایان می شود.

استن: اوناهاش! خودشه، نه؟

پاتریک: فکر کنم.

ماشین، جوئل را که برگشته و دارد آن را نگاه می کند، تعقیب می کند. او راهش را به طرف ساختمان پیش می گیرد. ماشین کنار خیابان پارک می کند.

18. خارجی. ساختمان محل زندگی جوئل - ادامه

جوئل می رود که وارد ساختمان شود. به ماشین نگاهی می اندازد و سعی می کند درون ماشین را ببیند. شیشه پایین می آید و دستی برایش تکان می خورد.

پاتریک دستکش به دست از درون ماشین: ممنون جوئل.

از ماشین صدای خنده می آید. شیشه بالا می رود. جوئل وارد ساختمان می شود.

19. داخلی. ورودی ساختمان - ادامه

جوئل نامه هایش را از صندوق بر می دارد. در نور که می ایستد می بینیم دو نقطه آبی در دو ور پیشانی اش است. مردی وارد ساختمان می شود. او فرانک است.

فرانک: هی جوئل.

جوئل: فرانک.

مرد صندوق نامه هایش را باز می کند و میان نامه ها دنبال چیزی می گردد.

فرانک: مسیح مقدس! تنها کارت روز ولنتاین از طرف مادرمه. رقت آورده، نه؟

جوئل آرام و هواس پرت لبخندی می زند.

فرانک: خیلی خوش شانسی که کلمنتاین رو داری. اون خیلی باحاله.

جوئل به او نگاه می کند. فرانک به بالا و پایین کردن نامه هایش ادامه می دهد. پاکتی زرد با نام "لوکونا" که گوشه سمت چپش است، نگاه جوئل را به خودش جلب می کند.

فرانک: برای ولنتاین نقشه کشیدید؟

جوئل: نه.

جوئل همچنان خیره زرد است.

فرانک: فقط یه روز مونده، بهتره یه جایی رو رزرو کنید. نمی خوام آخرش برین میکی دی.

فرانک می خندد. جوئل لبخند خشکی می زند.

جوئل: مک رمناتیک!

فرانک باز هم می خندد، این بار بیشتر.

فرانک: از اون سیب زمینی ها می خوای؟

جوئل: فرانک باید برم بخوام.

فرانک به ساعتش نگاه می کند.

فرانک: تازه هشت و نیمه.

جوئل شانه بالا می اندازد و راهرو را می پیماید. در خانه اش را، که در طبقه اول هم هست، باز می کند.

فرانک: این نقطه ها چین؟

20. داخلی. آپارتمان جوئل - ادامه

جوئل از داخل پاکت، لباس خواب تمیزی در می آورد و می پوشدش. قوطی قرصی را از روی میز بر می دارد، قرص صورت ای می افتد کف دستش، نگاهش می کند، بعد سریع می اندازدش بالا. به اطراف اتاق نگاه می کند، کمی ترسیده و وحشت زده است، گویی می خواهد از همه چیز مطمئن شود. کنار پنجره

می رود و ازش بیرون را نگاه می کند. او دوباره سعی می کند به ماشین باری که آن طرف خیابان پارک شده نگاه کند.

21. خارجی/ داخلی. ماشین باری - ادامه

دو نفری که داخل ماشین هستند، جوئل را که در خانه اش است تماشا می کنند. جوئل خسته می شود و از پشت پنجره کنار می رود.

پاتریک: (زیر لب آوار می خواند) اون دیونست، دیونه روی زمین -
استن: پاتریک بس کن.
سکوت.

پاتریک: (غیر ارادی می خواند) - و اون می رقصه، انگار بار اولشه -
چراغهای خانه جوئل خاموش می شوند.

پاتریک: خوب وقت شروع نمایش تو آپولو.
هر دو از ماشین بیرون می آیند.

22. خارجی. ماشین باری - ادامه

استن، عینک به چشم، همراه با پاتریک در عقب ماشین را باز می کنند و چند دستگاه به اندازه کیف دستی بیرون می آورند. به طرف ورودی آپارتمان می روند.

23. داخلی. ساختمان آپارتمان جوئل - دقایقی بعد

استن کلید می اندازد و در خانه جوئل را باز می کند. او و پاتریک وارد می شوند. چراغ ها را روشن می کنند. پاتریک وقتی که وارد می شوند، همچنان دارد زیر لب آهنگ "دیوانه" را می خواند.

سیاهی

24. داخلی. آپارتمان جوئل - شب

اتاق حالا کمی محو به نظر می رسد. جوئل از داخل پاکت، لباس خواب تمیزی بیرون می آورد و می پوشدش. قوطی قرصی را از روی میز بر می دارد، قرص صورت ای می افتد کف دستش، نگاهش می کند. از منظر او قرص را می بینیم. شماره کدی رویش نوشته شده، ولی نمی توانیم بخوانیمش. سر یعقرص را می اندازد بالا. به اطراف اتاق نگاه می کند، کمی ترسیده و وحشت زده است، گویی می خواهد از همه چیز مطمئن شود.

صدا روی تصویر: همه چیز آماده است؟ اونا اون بیرون اند؟

کنار پنجره می رود و ازش بیرون را نگاه می کند. سعی می کند به ماشین باری که آن طرف خیابان پارک شده نگاه کند. او می تواند دو نفر را ببیند، ولی تشخیصشان نمی دهد. برای دقیقه ای آنجا می ایستد، می رود طرف تخت، تلفن می زند.

صدای ضبط شده: شماره ای که شما باهاش تماس گرفتید دیگر در دسترس نیست. لطفاً دوباره شماره مورد نظر را -

جوئل: (نالان) خدا حافظ.

تلفن را می گذارد، چراغها را خاموش می کند و به پشت، روی تخت دراز می کشد. به سقف خیره است. به نظر می رسد قرص تاثیرش را گذاشته و جوئل را خواب آلود کرده است.

ولی اتفاق دیگری هم دارد می افتد: اتاق تاریک تر و دورتر می شود. او سعی می کند چشمهایش را باز نگه دارد تا این اتفاق را تماشا کند، ولی نمی تواند. چشمهایش بسته می شود و اتاق را تاریکی می گیرد. صدای کلیدی که در قفل در می چرخد را می شنویم. صدای کفشهای روی کف پوش شنیده می شود و زمزمه کسی که دارد آهنگ "دیوانه" را می خواند، به گوش می رسد. این صداها ضعیف تر می شوند و در آخر محو می شوند.

25. خارجی. ورودی ساختمان محل زندگی جوئل - شب

جوئل از ماشینش بیرون می آید و ماشینی باری که آن طرف خیابان پارک شده را می بیند. دو آدم داخل ماشین اند.

صدا روی تصویر: اونا.

پنجرة ماشين پايين مي آيد و دستي براي ش تكان مي خورد. جوئل سريع مي رود طرف ساختمان. صدای قدمها بلند است.

26. داخلی. ورودی آپارتمان جوئل - شب

جوئل نامه هایش را از صندوق پستی بر می دارد. مردی وارد ساختمان می شود.

مرد: هی جوئل، چطوری؟

جوئل: اوه سلام فرانک.

مرد صندوق نامه اش را باز می کند، نامه ها را بالا پایین می کند.

مرد: تنها کارت ولنتاین از طرف مامانمه. چقدر ناراحت کندهست؟

جوئل با دهان بسته می خندد.

مرد: خیلی خوش شانسی که کلمنتاین رو داری. اون خیلی باحاله.

جوئل به او نگاه می کند. فرانک به بالا و پایین کردن نامه هایش ادامه می دهد. پاکتی زرد با نام "لوکونا"

که گوشه سمت چپش است، نگاه جوئل را به خودش جلب می کند.

مرد: برای ولنتاین نقشه کشیدید؟

جوئل: نه.

جوئل همچنان خیره پاکت زرد است. متوجه خالی روی دست مرد می شود.

مرد: فقط یه روز مونده، بهتره -

مرد نامه به دست، حالا دیگر سایه ای بیش نیست. جوئل به ترکیب روح وار او نگاه می کند.

27. داخلی. اتاق پذیرایی خانه راب و کرری - شب

مرد: - بهتره بشکنی.

جوئل قدم می زند. جعبه جواهری کوچک کادو پیچی را در دستش بالا پایین می کند. راب و کرری روی

مبلی نشسته اند و دارند نگاهش می کنند.

جوئل: ...امشب از سر کار اومدم خونه و از همه این چیزا خسته شدم. دیگه خیلی طول کشیده، بهش زنگ

زدم، می دونید فکر کردم سه روز بیشتر تا ولنتاین نمونه و من می خوام مشکلو حل کنم. من می خوام پا

پیش بذارم. پس -

28. داخلی. آپارتمان جوئل - شب

جوئل شماره می گیرد.

صدای روی تصویر: - پس بهش زنگ زدم.

صدای ضبط شده روی تلفن: شماره ای که شما باهش تماس گرفته اید قطع می باشد. اگر می خواهید -

جوئل وحشت زده و متعجب گوشی را قطع می کند.

29. داخلی. مغازه (عتیقه فروشی) - شب

جوئل به ویتیرنی که گردن بندی ازش اویزان است نگاه می کند. در حینی که دارد آنها را نگاه می کند،

صحبت می کند.

جوئل: با خودم گفتم، چه مسخره بازیه... پس رفتم عتیقه فروشی تا -

30. خارجی. عتیقه فروشی - شب

تصویر سریعی ای از نمای بیرونی فروشگاه.

31. داخلی. مغازه (عتیقه فروشی) - شب

جوئل: - تا یه چیزی براش بگیرم.

- فروشنده زنی جعبه گردنبندی را در کاغذی قرمزی می پیچد.

جوئل: می دونی فکر کردم می رم سر کارش و این هدیه رو زودتر از روز ولنتاین بهش می دم. چونکه

داشتم دیونه می شدم.

- نوشته ای روی کارت قلب شکلی: "کلم - ببخشید. عاشقتم. جوئل."

32. داخلی. کتابفروشی برنس و نوبل - شب

جوئل در حالی که هدیه ای به دست دارد وارد مغازه می شود. او کلمنتاین را می بیند. موهایش قرمز متمایل به بنفش است. او با حالتی عصبی، می رود جلویش.

جوئل: (آرام و زیر لب) تلفنت چش شده؟

کلمنتاین می چرخد طرفش و لبخند می زند، لبخندی رسمی.

کلمنتاین: ببخشید، می تونم کمکتون کنم؟

جوئل غافلگیر می شود. فقط برای دقیقه ای بهش خیره می شود. کلمنتاین همچنان دارد به او لبخند می زند. پاتریک، مرد جوانی که چهره اش را نمی شود دید، از پشت سر به کلمنتاین نزدیک می شود. او دارد نفس نفس می زند. جوئل برای دقیقه ای متوجه او می شود، پاتریک قبل از اینکه با کلمنتاین حرف بزند، نگاهی به او می کند.

پاتریک: سلام، کلم - تو!

کلمنتاین: جوجو!

همدیگر را می بوسند. جوئل گیج و ترسیده آنها را نگاه می کند.

کلمنتاین: اینجا چی کار می کنی جوووووووو؟ (به جوئل) تا یک دقیقه دیگه می آم خدمتتون.

33. داخلی. اتاق پذیرایی راب و کرری - شب

جوئل دست از قدم زدن بر می دارد و به راب و کرری نگاه می کند.

جوئل: چرا اون کارو با من کرد؟

کرری: نمی دونم عزیزم. وحشتناکه.

راب: کسی سیگاری می زنه؟

کرری: برو گم شو راب. یکم به خودت استراحت بده.

جوئل: اون برای اینکه صادق بودم، داره مجازاتم می کنه. باید برم خونش.

راب: فکر می کنم نباید بری اونجا.

جوئل: درسته، نمی خوام خیلی بیچاره به نظر برسم.

کرری: شاید لازمه که اینو به عنوان یه نشونه ببینی. حالا راحت می تونی ازش بگذری.

راب: ببین جوئل، مسئله اینکه -

کرری: راب!

راب: تو چی پیشنهاد می کنی؟ نظر عالی تو برای حل این مشکل چیه؟

کرری: مسیح، تو باید همه چیزو به خودمون بکشونی؟ این درباره ما نیست.

راب: قبول دارم. این درباره جوئله، که آدم بالغیه. بچه مامانش که دیگه نیست.

جوئل گیج آن دو را نگاه می کند. کرری با عصبانیت و عصبی از اتاق خارج می شود. راب و جوئل به هم نگاه می کنند.

33ج. داخلی. آشپزخانه راب و کرری - شب/ خارجی

جوئل راب را که دارد در میان کشویی را می گردد نگاه می کند. او آخر سر کارت زردی را بیرون می آورد و به جوئل می دهد. جوئل می خواندش.

راب و کرری ایاکین عزیز:

کلمنتاین کروچینزسکی، جوئل بریش را از حافظه اش پاک کرده است. خواهشمندیم دیگر درباره روابطتان به او چیزی نگوید. با تشکر.

شرکت لوکونا.

424 خیابان گرند، نیویورک

جوئل به کارت خیره شده، هنوز باور ندارد. رنگ زردش، مثل بسته ای است که همسایه اش دستش گرفته بود.

34. خارجی. لوکونا - روز

جوئل از خیابان می گذرد. او خودش را می بیند که دارد دو کیسه آشغال بزرگ حمل می کند. جوئل دوم تقریباً نزدیک است به ماشینی بخورد. جوئل اول دقیقه ای گیج می شود، بعدش دری که رویش نوشته شده لوکونا را باز می کند.

35. داخلی. اتاق انتظار لوکونا - دقیقه ای بعد

جوئل پشت میز منشی است. او مری 25 ساله که مدام سرش با تلفن و چاپ نامه های لوکونا گرم است را نگاه می کند.

مری: (با آن طرف خط صحبت می کند) صبح بخیر، لوکونا، بفرمایید. نه متاسفم، اون دیگه برای سال دیگه اعتبار نداره. بله. حتماً می تونیم شما رو دوم بذاریم. یه چهارشنبه می شه. عالیه. می تونید هجیش کنید. خوبه، یه تلفن ثابت هم می خوایم. عالیه. پس می بینمتون. (گوشی را می گذارد، بدون اینکه به جوئل نگاه کند، باهاش صحبت می کند.) می تونم کمکتون کنم؟

جوئل: جوئل بریش. با دکتر میرزوک قرار داشتم.

36. داخلی. راهروی دفتر لوکونا - دقیقه ای بعد

جوئل پشت سر مری است.

مری: (به عقب نگاه نمی کند) امروز چطورید؟

جوئل: زیاد خوب نیستم.

استن، مرد جوانی در لباس لابراتوار، سرش را از اتاقی بیرون می آورد.

استن: (به مری) بووو.

مری: الان نه استن. دارم کار می کنم.

استن: ببخشید. من فقط - (به جوئل) ببخشید، فقط می خواستم -

مری: رسیدیم آقای بریش.

مری به جوئل، دفتر میرزوک را نشان می دهد.

37. داخلی. لوکونا، دفتر هوارد - روز

دقایقی بعد: میرزوک به کارت زرد اشاره می کند. جوئل او و مری را نگاه می کند. مری پشت سر دکتر ایستاده و مشتاقانه دارد تماشایش می کند. میرزوک حواسش نیست.

میرزوک: (به جوئل) شما نباید اینو می دیدید. معذرت می خوام.

جوئل: این شوخیه دیگه، نه؟ اینم یکی دیگه از -

میرزوک: بهتون اطمینان می دم که شوخی نیست.

مری هم برای تایید حرف میرزوک، سرش را تکان می دهد.

جوئل: چنین چیزی وجود نداره!

میرزوک: ببینید آقای بریش، پرونده های ما محرمانه اند و ما نمی تونیم مدارک رو به شما نشون بدیم.

همینقدر کافیه که بگیم خانم کروچینزسکی...

38. داخلی. آشپزخانه راب و کری - روز / داخلی. لوکونا - روز

جوئل در حالی که کرری دارد قهوه درست می کند، قدم می زند. صدای چشکش و اره می آید.

صدای میرزوک: ... خوشحال نبودند و می خواستند که از این رابطه عبور کنند.

جوئل: "... خوشحال نبودند و می خواستند که از این رابطه عبور کنند. ما این امکان رو برایشون فراهم

کردیم. " یعنی چی؟ من بهترین آدمی بودم که اون تا حالا باهاش بوده. منظور اینکه -

جوئل به آن طرف نگاه می کند و می بیند راب در اتاق دیگر دارد سیگاری می کشد و خانه پرندۀ ای می سازد.

کرری: راب! به خاطر خدا بس کن!

راب: دارم خونه پرندۀ می سازم!

سر و صدا ادامه پیدا می کند. کرری جیغ عصبی ای می زند، بعدش می گوید:

کرری: جوئل، کلمنتاین تو سوپر مارکت یه زنی رو می بینه و اون بهش درباره این شرکت لوکونا چیزی می گه. اونم برای تفریح تصمیم می گیره تو رو پاک کنه.

جوئل: تفریح؟

صحنه دو تکه می شود. در حالی که جوئل دارد با کرری صحبت می کند، خودش را می بیند که دارد با میرزوک از راهروهای لوکونا می گذرد.

میرزوک: آقای بریش، ما اینجا دست کسی رو نمی گیریم. این تصمیمی کاملاً شخصی و عمیقۀ، ولی می تونم بگم بهتون بگم که فرض گرفتن وجود تله های روانی، یه چیز همیشگیه.

کرری: جوئل خودت کلمنتاین رو می شناسی. اون همین جوریه دیگه. چی می شه بهش گفت؟ بی فکر کار می کنه.

39. داخلی. ماشین جوئل - شب

جوئل در ماشین نشسته و دارد گریه می کند. او ماشین را بیرون سینمایی رو باز پارک کرده. در حالی که دارد گریه می کند، مه فضای بیرون را آنقدر پر می کند که دیگر چیزی قابل دیدن نیست.

40. داخلی. لوکونا، دفتر میرزوک - شب

جوئل مری را پشت سر می گذارد و وارد دفتر می شود. میرزوک هراسان است.

مری: ببخشید هوارد. اون فقط -

جوئل: باشه، منم همینو می خوام! همین الان هم می خوام!

مری: بهش گفتم روزای قبل از ولنتاین سرمون خیلی شلوغۀ -

میرزوک: مشکلی نیست مری.

مری: جداً؟ مردم منتظرن -

میرزوک: آقای بریش این کاریه که دیگه نمی شه بهش غبطه خورد و ما مسئولیتی در این قبال نداریم و لازمه که به این کار فکر شه.

مری: بله هوارد، درست می گی.

مری خارج می شود.

میرزوک: خوب حالا آقای بریش اولین کاری که می خوام بکنین اینکه برین خونه و -

41. داخلی. آپارتمان جوئل - روز

جوئل کیسه پلاستیکی بزرگ اشغالی برداشته و چیزهای مختلفی درش می ریزد.

صدای میرزوک: - و هر چیزی رو که در رابطه با کلمنتاین است جمع کنید. هر چیزی. عکسها، لباسها، هدیه ها، یادداشتهای دفتر خاطراتت، عطر، کتابایی که براتون خریده، سی دی هایی که با هم خریدین... می خوام که خونتون و زندگیتونو از کلمنتاین خالی کنید.

جوئل کتابها را از روی قفسه بر می دارد، لوازم آرایش را از حمام جمع می کند، لباسها را از کمد بیرون آورد، خرت و پرتها، نقاشی ها، عکسهای داخل آلبوم (عکسی از بچگی های کلمنتاین پیدا می کند که کلاه

صورتی گاوچرانها را به سر دارد و عروسکی گرفته دستش)، عطر، سی دی "سگهای باران"، چندین سیب زمینی که مثل زنبایی با مشاغل مختلف لباس پوشیده اند، جعبه کفشی که درش نامه هایی از طرف

کلمنتاین است و آن هدیه ای که به تازگی از عتیقه فروشی خریده بود، همگی را به داخل کیسه می ریزد.

او صفحه هایی از دفتر یادداشتهای مختلف را می کند: نوشته ها و تصاویری نقاشی شده از صورت کلمنتاین. در حالی که دارد این کارها را انجام می دهد، آپارتمانش بیشتر و بیشتر تهی به نظر می رسد.

صدای میرزوک: ما از این چیزا برای -

42. خارجی. خیابانی در نیویورک - روز

جوئل با دوکیسه بزرگ آشغال دارد از خیابان می گذرد. نزدیک است با ماشین باربری ای تصادف کند. این تکرار همان حادثه ایست که کمی قبل خودش شاهدش بوده، ولی این بار از زاویه دید خودش است.

صدای میرزوک: - برای درست کردن نقشه ای از کلمنتاین -

43. داخلی. اتاق انتظار لوکونا - روز

جوئل با کیسه آشغالهائیش نشسته است. زنی که چشمهایی قرمز دارد و کارتونی پر از اسباب بازی های سگها، ظرف غذای سگ و سایر لوازم مربوط به سگها روی پایش است، کنار جوئل نشسته است.

صدای میرزوک: - تو مغزتون استفاده می کنیم.

مری پشت میز پذیرش، دارد با تلفن صحبت می کند. گوشی را قطع می کند و رو می کند به جوئل.

مری: امروز چطورین آقای بریش؟

قبل از اینکه جوئل بتواند جوابی دهد، مری بر می گردد سراغ کارهایش. میرزوک سرش را از اتاق داخلی بیرون می آورد.

میرزوک: آقای بریش؟

44. داخلی. راهروی لوکونا - روز

جوئل کیسه به دست، پشت سر میرزوک راه می رود. آنها از مری که دارد کارت زرد لوکونایی را از چاپگر می گیرد می گذرند. مری خیلی رسمی به آنها لبخند می زند.

میرزوک: فوریه به خاطر روز ولنتاین، خیلی ماه شلوغیه.

در حالی که دارند از کنار لابراتواری می گذرند، میرزوک می ایستد. جوئل نگاهی می کند و می بیند که استن دارد روی زنی کار می کند. زن دارد فیلم خانوادگی سوپر هشت میلیمتری ای را می بیند.

میرزوک: ایشون استن فینک هستن. یکی از بهترین و با تجربه ترین تکنیسینامونن. اون امشب کار شما رو انجام می ده.

استن می رود پیش جوئل و با او دست می دهد.

استن: از دیدنتون خوشبختم آقای بریش.

جوئل به تجهیزات داخل لابراتوار نگاه می کند.

45. داخلی. دفتر میرزوک - روز

جوئل با میرزوک وارد دفتر می شوند. میرزوک او را به جایی که بشیند راهنمایی می کند. بر روی میزی که بینشان است، ضبطی وجود دارد.

میرزوک: از اینجا شروع می کنیم. من و شما یکم با هم صحبت می کنیم. اگه مشکلی نیست حرفها رو ضبط می کنم، اون وقت می فهمیم که شما می خواین چطور خاطراتی ازتون پاک شه. باشه؟

جوئل تایید می کند. میرزوک مهربانانه لبخندی می زند و ضبط را روشن می کند. او جعبه دستمالی را به جوئل نزدیک می کند.

میرزوک: خواهش می کنم اسمتونو بهم بگید و بگین می خواین کی رو پاک کنید.

جوئل: اسم من جوئل بریشه و می خوام کلمنتاین کروچینزسکی رو پاک کنم.

میرزوک: عالیه. درباره کلمنتاین بهم بگید.

جوئل: ام چی بگم؟

میرزوک: همه چی رو بگین. ما همه چیزو می خوایم. (نگاه گیج جوئل را می بیند) اول یکم صحبت کنید. من خودم به اون جاهایی که لازمه هدایتتون می کنم.

جوئل: ام باشه، می دندید من دو سال پیش با نایومی زندگی می کردم، دوستانم، راب و کرری، ما رو به یه مهمونی کنار ساحل دعوت کردن. نایومی نمی تونست بیاد. اون داشت روی ورقهای امتحان مدرسه کار می کرد. من رفتم. من خودمم نمی خواستم برم. ولی رفتم و کلمنتاین اونجا بود. اون سوپرتشر نارنجیشو هم پوشیده بود. و موهاش، اون خیلی استثنایی بود. کمی بعد.

جوئل: یعنی این همه چیز درباره موهاش که چی؟ همش مزخرفه. و وقتی که سی سالت بشه و هنوز از این کارا بکنی خیلی رقت انگیزه. صدایی می آید، چیزی افتاده. جوئل نگاه می کند. پاتریک گوشه اتاق، کنار کابینت پرونده است. او پوشه ای را زمین انداخته و خم شده که برش دارد. پاتریک: ببخشید.

پاتریک خارج می شود. جوئل: خوب، ام من واقعاً برای یه چیزایی ازش خوشم می اومد، اون کنار اقیانوس ایستاده بود. من راحت عاشق می شم...

اتاق آرام آرام می شود. جوئل پرسشگرانه به محیط اطراف که دارد محو می شود نگاه می کند. 46الف. داخلی. لابراتوار - روز حالا جوئل روی صندلی آزمایشگاهی نشسته است. استن روی دو طرف شقیقه های جوئل، نقطه آبی ای می گذارد.

در حالی که میرزوک صحبت می کند، رنگهای اتاق محو می شوند، تن صدای میرزوک متأثر از فضا می شود: صدایی خشک و یکنواخت.

میرزوک: از نزدیکترین خاطراتتون کارو شروع می کنیم و به عقب بر می گردیم - کم و زیادش هم فرقی نمی کنه. بر هر خاطره ای از ما لایه ای احساسی وجود دارد، وقتی داریم این لایه ها رو از بین می بریم، فرآیند تنزلی شروع می شه. وقتی شما صبح از خواب پاشین تمام خاطرات محو شدن. مثل این می مونه که آدم خوابی دیده باشه.

جوئل استن را که دارد برجای نقطه های آبی الکتروود وصل می کند را نگاه می کند.

جوئل: خطر آسیبی مغزی وجود نداره؟

میرزوک: خوب از نظر تکنیکی خود همین کار یه جور آسیب مغزیه، ولی درست مثل شبی می مونه که آدم زیاد مست کرده باشه. اتفاق خاصی نمی افته.

47. داخلی. لابراتوار لوکونا - روز

جوئل با فاصله ای از خودش که روی صندلی نشسته، ایستاده و دارد خودش را نگاه می کند. اتاق دارد محو می شود.

جوئل ایستاده: (گیج و از خود بی خود شده) چرا من - نمی فهمم دارم به چی نگاه می کنم.

استن: (رو می کند به جوئل ایستاده) خوب ما می خوایم نقشه ای از ذهنتون بسازیم و -

جوئل: ولی چطوری اینجا و ایستادم و - اوه خدایا، دژاوو! دژاوو! (سرش را می گیرد) این خیلی -

میرزوک: خوب... آگه می خوایم امشب کاری کنیم...

میرزوک: ...بهتره شروع کنیم، کار زیاد داریم.

جوئل: ...بهتره شروع کنیم، کار زیاد داریم. (به میرزوک) من الان تو مغزم دیگه، نه؟

میرزوک: (به اتاق که دارد محو می شود نگاه می کند) فکر کنم آره. این طوری درسته. همین طوری باید

به نظر بیاد. (بر می گردد به خاطرات) استن آگه می خواد...

استن گوی برفی ای را از کیسه ای بیرون آورد و به جوئل نشانش می دهد.

استن: آگه می خواين به اين شی نگاه کنید.
جوئل وسیله ای را می بیند که دارد نقشه ای پیچیده از سلولهای عصبی مغزش را نشان می دهد.
استن: خوبه.

استن سبب زمینی ای که لباس دخترهای لاس وگاسی تنش است را از کیسه بیرون می آورد. جوئل نگاهش می کند. دستگاه عکس العملش را ضبط می کند.
میرزوک: وقتی کارمون اینجا تموم شه، به این خاطرات ترتیبی می دیم. به خاطر همینکه وقتی اونا رو تو خونتون می بینین متعجب نمی شید.
جوئل: وقتی کارمون اینجا تموم شه، به این خاطرات ترتیبی می دیم. به خاطر همینکه وقتی اونا رو تو خونتون می بینین متعجب نمی شید.
استن لیوانی که رویش عکس کلمنتاین چاپ شده را بیرون می آورد. جوئل به لیوان نگاه می کند. دستگاه عکس العملش را ضبط می کند.

استن: خوبه. ما بازخونی های سالم رو ضبط می کنیم.

اتاق، استن و میرزوک حالا تیره و محو شده اند.

صدای استن: پاتریک برام یه کاری کن -

جوئل: (سعی می کند به یاد آورد) پاتریک، پاتریک، پاتریک، پاتریک، پاتریک...
صدای پاتریک: چیه استن؟

جوئل استن را نگاه می کند. استن حرف نمی زند، ولی صدایش همچنان می آید.

صدای استن: قدرت ولتاژ رو نگاه کن. میخوام تمیز کار کنم.

جوئل نگاه می کند. به نظر می رسد صدای استن از بالا دارد می آید. نگاه جوئل از استن می گذرد. در پس او، جوئل مری را به شکلی تیره می بیند که دارد در راهرو راهنمایی می کند؛ خودش را می بیند که در اتاق انتظار است؛ دارد از خیابان با آن کیسه ها می گذرد؛ دارد اشیا را از خانه اش جمع می کند. فریاد می زند.

48. داخلی. آپارتمان جوئل - شب

جوئل از پشت، با لباس خواب تازه اش که به تن کرده، دراز کشیده. چشمهایش بسته است و الکترودهای روی سرش، به دستگاههایی وصل است. پشت دستگاه ها استن نشسته، او لباسهای عادی به تن دارد، ته ریشی هم دارد، پاتریک هم لباسهایی معمولی پوشیده. صفحه نمایشگر روی یکی از دستگاهها نورهای بیشماری که همچون جویباری در تصویر ذهن جوئل وجود دارد را دنبال می کند. استن دگمه هایی را می زند و با دسته هدایت گری آنها را هدایت می کند. پاتریک (که ما قبلاً در کتابفروشی با کلمنتاین دیده بودیمش) به درجه روی یکی از دستگاهها نگاه می کند.

پاتریک: ولتاژ میزونن.

استن: پس سیمها رو چک کن.

پاتریک با اتصالها ور می رود.

پاتریک: بهتر شد؟

استن: آره خوب شد و ممنون.

49. داخلی. اتاق لابراتوار لوکونا - روز

خاطرات دارند محو می شود، شخصیتها تخت می شوند. استن ستونی از کاغذهای کند شده را بیرون می آورد.

میرزوک لبخند می زند.

میرزوک: آه، خاطراتتون. اینا خیلی مهمه.

استن: (می خواندشان) امشب یکی رو دیدم. مسیح. نمی دونم چی کار کنم. اسمش کلمنتاین و فوق العادست. خیلی زند و پرحرارت و حساس و هیجان آور. رابطه من و نایومی خیلی وقته راکده. صحنه همان طور که استن به وراجی اش ادامه می دهد، ادامه می یابد. صدای استن: فکر کنم اینو گرفتیم. بریم بعدی.

جوئل ایستاده به دنبال صداهای پخش در هوا می گردد، در حالی که جوئل نشسته دارد به خواندن یکنواخت استن گوش می دهد.

صدای پاتریک: خوب اینجا چقدر مزخرفه، این طور نیست؟

50. داخلی. آپارتمان جوئل - شب

پاتریک دارد آپارتمان را واری می کند. استن چشمش به دستگاہاست. استن: (علاقه ای نشان نمی دهد) خونست دیگه.

پاتریک: آره ولی نه به آشغل دونی، شبیه یه هواپیماست. اصلاً رو آدم تاثیر نمی ذاره. بوی کهنگی می ده. خیلی خفست. نمی دونم، بهش می گن پوست تخم مرغی؟

استن: پاتریک بذار کارمونو بکنیم. یه شب خیلی طولانی رو باید بگذرونیم. پاتریک: باشه.

پاتریک بر می گردد به محوطه اتاق خواب، برای دقیقه ای به دستگاہا توجه می کند. نگاهی به جوئل بی هوش می اندازد.

پاتریک: فکر می کنی کدومون خوش تیپ تریم، من یا این یارو؟

استن از پهلو به پاتریک نگاهی می کند.

51. داخلی. آپارتمان جوئل - شب

جوئل در اتاق تاریک و مبهمش نشسته و دارد گوش می دهد.

صدای استن: ببین مری امشب می آد.

52. داخلی. آپارتمان جوئل - شب

استن با هدایت گر ور می رود. پاتریک روی تخت، کنار جوئل نشسته.

پاتریک: جدی؟

استن: گفتم بدونی.

پاتریک: از مری خوشم می آد. خوشم می آد که گاهی می آد سر می زنه. فقط فکر می کنم اون از من خوشش نمی آد.

استن: ازت خوشش می آد.

پاتریک: منم بدم نمی آد گاهی به دوست دخترم بگم بیاد. حالا دیگه یه دوست دختر دارم.

استن: آگه خواستی می تونی بگی بیاد.

پاتریک: بهت گفته بودم دوست دختر جدید پیدا کردم؟

استن: (به خاطره روی صفحه تصویر) این یکی هم رفت. می ریم بعدی...

پاتریک: می دونی... موقعیت من عجیبه. یعنی موقعیت دوست دخترم یکم عجیبه.

استن: پاتریک باید حواسمون به کار باشه.

53. داخلی. آپارتمان جوئل - شب

جوئل با آشفتگی دارد کتابی می خواند، ساعت را نگاه می کند، دوباره سرش را می برد داخل کتاب. در باز می شود. نگاه می کند. کلمنتاین تلو تلو خوران وارد می شود، مست است.

کلمنتاین: یوهووو!

جوئل: ساعت سه نصفه شبه.

صدای روی تصویر: اه، آخرین باری که دیدمت.

کلمنتاین: آهای عزیزم، کار بدی کردم. یه جورایی ماشینتو داغون کردم...
 جوئل: مست پشت فرمون بودی. افتضاحه.
 کلمنتاین: ...یکم. یکم مست کردم. بهم نگو افتضاح.
 جوئل: مفتضحه، کلی هم غیر مسئولانست. می تونستی یکی رو زیر بگیری.
 صحنه شروع به حذف شدن می کند. بازی ها بی روح می شود.
 جوئل: نمی دونم شاید کسی رو هم کشتی.
 کلمنتاین: خدایا، من کسی رو نکشتم. یکم درش تو رفته. مثل این پیرزنا شدی.
 صدا روی تصویر: آره! اینجا بهم گفت پیره زن! منم یادمه گفتم...
 جوئل: تو شبیه کیایی؟ این باده پرستا؟
 کلمنتاین: باده پرست؟ خدایا، اهل دهه پنجاه ای؟ باده پرست! (می خندد) قبولش کن جوئل، ترسیدی چون تا دیر وقت بدون تو بیرون بودم، و داشتی تو اون مغز کوچولوت فکر می کردی فهمی امشب با کسی خوابیدم یا نه؟
 جوئل: نه، ببین کلم، من فرض می کنم تو امشب با کسی خوابیدی. همین طوری آدمای رو جذب خودت نمی کنی؟
 این حرف دهن کلمنتاین را می بندد. حرفش او را گزیده و شروع به جمع کردن وسایلش می کند، که به خاطرش مجبور می شود دور آپارتمان حرکت کند. جوئل سریعاً از حرفش پشیمان می شود. می دود دنبالش.
 جوئل: متاسفم، باشه؟ منظوری نداشتم. من فقط... فقط فکر کنم دلخور شدم.
 کلمنتاین از در بیرون رفته. جوئل به دنبالش می رود.
 53 الف. داخلی. راهرو - شب
 جوئل در راهرو به دنبال او می گردد، ولی کلمنتاین دیگر رفته.
 54. داخلی. خیابان محل زندگی جوئل - شب
 جوئل به ماشین که درش به فلکه آتش نشانی گیر کرده نگاه می کند، کلمنتاین را می بیند که پاکوبان دارد ازش دور می شود.
 55. داخلی/ خارجی. ماشین جوئل - شب
 ادامه: جوئل با ماشین به کلمنتاین می رسد. شیشه را پایین می کشد و با او صحبت می کند.
 جوئل: بذار برسونمت خونه.
 کلمنتاین: (بدون اینکه نگاه کند) برگمشو جوئل. اوا خواهر.
 جوئل: (فریاد می زند) این بیرونو نگاه کن. همه چی داره از هم می پاشه. دارم پاکت می کنم و خوشحالم.
 کلمنتاین راهش را ادامه می دهد.
 جوئل: تو اول این کارو باهام کردی. باورم نمی شه این کارو باهام کردی.
 ماشین را نگاه می دارد و ازش خارج می شود.
 56. خارجی. خیابان - شب
 خیابانی است که ممکن است شما در رویا ببینید، بیشتر حسی از خیابان است، تا که خیابانی واقعی باشد، فقط نشانه های در تاریکی است تا خیابان بودن را مشخص کند. کلمنتاین خیلی دور است، ولی مثل کارهای انیمیشنی، از یک نقطه ای جلوتر نمی رود.
 جوئل: (پشت سرش داد می زند) هاه! تا صبح دیگه از ذهنم می ری!
 کلمنتاین به راهش ادامه می دهد. جوئل دنبالش می دود.
 جوئل: صدامو می شنوی؟ می ری! پایان عالی ای برای این داستان مزخرف!
 جوئل می ایستد. دقیقاً همان جای است که اول بوده.

صدای پاتریک: ببین، دختره رو که هفته پیش دهنشو پاک کردیم یادته؟ اونى که تو خونش عروسک سیب زمینی داشت؟

جوئل به بالا نگاه می کند، از اینکه صدایی می شنود که دارد درباره کلمنتاین صحبت می کند ترسیده. صدای استن: آره، اون دوست دختر همین یاروه، یعنی دوست دخترش بود.

57. داخلی. آپارتمان جوئل - شب

استن صفحه تصویر را نگاه می کند. پاتریک بی قرار قدم می زند، به جوئل بی هوش نگاه می کند. پاتریک: یه چیزی باید بهت بگم. یه جورایی اون شب عاشق دختره شدم.

استن: پاتریک اون بی هوش بود.

پاتریک: قشنگ بود. خیلی خوب و شیک و شهوتی بود. موهای باحالی داشت. من زیر پوشش دزدیم. استن: خدای من پاتریک!

58. خارجی. خیابان - شب

در خیابان تیره، که هر لحظه دارد محوتر می شود، جوئل به حرفهای آن دو در حالی که مدام دارد در محوطه ای مشخص دور خودش می چرخد، گوش می دهد. کلمنتاین هم به راهش مدام ادامه می دهد.

صدای پاتریک: می دونم. می دونی شبیه... منظورم اینکه اونا تمیز بودن.

صدای استن: ببین این حرفا رو به من نزن. نمی خوام چیزی بشنوم.

صدای پاتریک: باشه، باشه.

صدای استن: اینجا کلی کار داریم.

صحنه بلکل محو می شود و جوئل خودش را جای دیگری پیدا می کند:

59. داخلی. آپارتمان جوئل - شب

جوئل و کلمنتاین جلوی تلویزیون نشسته اند و دارند شام می خورند. نمی شود فهمید که دارند چه نگاه می کنند. هر کدام در یک سر مبل نشسته اند. هر دو کسل هستند. صحنه سریع از هم می گسلد. اتاق محو می شود.

صدای پاتریک: باشه، ولی چیزای دیگه ای هم هست.

جوئل گوش می دهد. به نظر نمی رسد که کلمنتاین صداها را می شنود.

صدای پاتریک: بعد از اینکه حافظشو پاک کردیم، رفتیم محل کارشو و ازش خواستیم با هم بریم بیرون.

جوئل: خدایا!

جوئل به کلمنتاین که دارد محو می شود نگاه می کند. او مستقیماً به تلویزیون چشم دوخته.

صدای استن: پاتریک... تو می دونی این کار چقدر کریه...

جوئل: یکی زیر پوشاتو دزدیده.

کلمنتاین: کجا؟

جوئل به بالا اشاره می کند. کلمنتاین همان طور بی حوصله به بالا نگاه می کند.

کلمنتاین: کسی رو نمی بینم.

جوئل خودش را در جایی دیگر پیدا می کند:

60. داخلی. آپارتمان جوئل - شب

جوئل تلویزیون نگاه می کند. او می فهمد که کلمنتاین دارد می آید و الکی گلوی خودش را می برد و خودش را به مردن می زند. کلمنتاین زیر پوش به پا آنجا می آید و تلویزیون را نگاه می کند. او به جوئل

بی توجه است و دامنش را به پا می کند.

کلمنتاین: چطوری می تونی این آشغالو رو نگاه کنی؟ من که دیگه تحملشو ندارم.

جوئل خجالت زده چشمهایش را باز می کند و می نشیند. صحنه آرام محو می شود. کلمنتاین کفشهایش را می پوشد و به طرف در می رود.

کلمنتاین: باید تو همون سمساری ولت می کردم.

61. خارجی. بازار دسته دوم فروشها - روز
کلمنتاین و جوئل، ناراحت دارند قدم می زنند. اصلاً به اجناس آنجا نگاه نمی کنند. کلمنتاین به والدینی که با
بچه هایشان آمده اند نگاه می کند.

جوئل: (به کلمنتاین) می خوام بریم؟

کلمنتاین: (مشتاقانه) من بچه می خوام.

جوئل: بعداً دربارش صحبت می کنیم.

کلمنتاین: نه. من بچه می خوام. من می خوام بچه دار شم.

جوئل: فکر نمی کنم آمادگیشو داشته باشیم.

کلمنتاین: تو آمادگیشو نداری.

جوئل: کلمنتاین تو فکر می کنی بتونی از بچه مواظبت کنی؟

کلمنتاین با عصبانیت رویش را می گرداند طرف او.

کلمنتاین: چی؟!

جوئل: (زیر لب) نمی خوام دربارش اینجا صحبت کنیم.

کلمنتاین: صداتو نمی شنوم! هیچ وقت نتونستم بفهمم چی می گی. او دهن لعنتیتو باز کن و حرف بزن!
عروسک گردون عوضی.

جوئل: (صریحاً می گوید) نمی خوام دربارش اینجا صحبت کنیم.

کلمنتاین: ما دربارش همین جا حرف می زنیم.

جوئل به اطراف نگاه می کند. مردم دارند نگاهشان می کنند.

کلمنتاین: نمی تونی همچین حرفی بزنی و بعدش بگی نمی خوام دربارش حرف بزنی!

جوئل: کلم متاسفم. من نباید -

کلمنتاین: (حالا دارد داد می زند و گریه می کند) من مادر خوبی می شم! من عاشق بچه هام! خلاق و با
هوشم و مادر عالی ای می شم! این تویی! تویی که نمی تونی با هیچی ارتباط بگیری! اصلاً نمی دونی
چقدر خوش شانسی آوردی که ازت خوشم آمده!

صحنه شروع به محو شدن می کند. سرزنشهای کلمنتاین ادامه دارد ولی ضعیف تر و محوتر می شود.

جوئل: اوه خدایا ممنون. داره می ره.

کلمنتاین: نمی دونم چرا ازت خوشم آمده! جوئل باید همین جا تمومش کنم. وسط همین دسته دوم فروشی

و گردنبای مسخره ولت کنم و برم. شاید بتونی یه صندلی عتیقه خوب گیر بیاری که روش بمیری!

او هنوز هم دارد داد می زند، ولی شکلی آدم آهنی وار پیدا کرده، حس واقعی ای در حرفهایش وجود
ندارد. صحنه فقط پوسته ای از واقعیت است.

جوئل: کلمنتاین داره می ره. تمام اشغالو و آزارها و دلشکستگی ها داره می ره. همش داره دور ریخته می
شه.

کلمنتاین به او نگاه می کند.

کلمنتاین: خوشحالم که اینطوریه.

چشمهایشان بهم قفل می شود. کلمنتاین دارد جلوی چشم جوئل محو می شود.

جوئل: منم خوشحالم.

63. داخلی. بار - شب

جوئل راهش را از میان شلوغی بار، با دو لیوانی که به دست دارد، باز می کند و می رود طرف میزی که

کلمنتاین با مرد دیگری پشتش نشسته.

کلمنتاین: این آقا مارکه. از سینهام خوشش اومده. اون مخصوصاً اومد که اینو بهم بگه. خوب نیست؟ تازه فکر می کنه من چاق هم نیستم.

صحنه شروع به محو شدن می کند. مارک بلند می شود.

مارک: من نمی دونستم اون با کسیه رفیق.

جوئل: منم نمی دونستم که اصلاً براش مهم نیست رفیق.

کلمنتاین: باشه مارک - مارکی. جوئل از سینهای من خوشش نمی آد. (ادای زمزمه کردن را در می آورد)

فکر می کنم از دخترا خوشش نمی آد.

بار آرام و تیره می شود.

جوئل: تو مستی.

کلمنتاین: تو هم بچه با هوشی هستی ها. خیلی حساس و باهوش و -

کلمنتاین به حرف زدن ادامه می دهد ولی دیگر کلماتش را قابل فهم نیست، فقط شبیه زمزمه ای است، همچون نسیمی.

صدای زنگ در می آید. جوئل به اطراف نگاه می کند. کافه چی از آن طرف جمعیت مبهم و ساکت، با لحنی زمزمه کنان می گوید.

کافه چی: این زنگ خورته، مگه نه جوئل؟

64. داخلی. آپارتمان جوئل - شب

پاتریک در را باز می کند. مری خودش را در پالتوی زمستانی ای پوشانده و کیف دستی ای همراهش است.

مری: (خیلی سرد) اوه سلام پاتریک.

پاتریک: سلام مری. اوضاع چطوره؟

مری از او عبور می کند و وارد خانه می شود.

استن: هی چطوری؟

استن و مری همدیگر را می بوسند. مری در حالی که دارد کتش را در می آورد به جوئل نگاهی می کند.

مری: هوا سردها.

استن: راحت پیدامون کردی؟

مری: آره. (رو به جوئل) طفلکی.

مری یخ دانی ای پر از آبجو را در یکی از بسته های شرکت لوکونا است می ببند.

مری: چیزی حسابی ای برای خوردن پیدا می شه؟

استن: نیگا نکردیم.

مری: خوب پس بذارین افتخارش مال من باشه. خیلی سرده، باید یه چیزی بخورم.

او می رود طرف آشپزخانه. استن سرش را بر می گرداند روی صفحه نمایشگری که پر از نقطه های روشن است.

پاتریک: مری از من متنفره. زنا زیاد منو دوست ندارن.

استن: شاید اگه دست از دزدیدن زیر پوشاشون بر داری، باهات بهتر شن.

پاتریک: (درنگی از روی احساس گناه) باشه، ببین استن چیزای دیگه ای هم -

استن نگاهش را از پاتریک می گیرد. مری با بطری ای اسکاچ و دو لیوان بر می گردد.

مری: هی هی.

لیوانها را از ویسکی پر می کند.

مری: اوه پاتریک، تو هم می خواستی، مگه نه؟

پاتریک: نه، نمی دونم. خیالی نیست.

مری لیوانی به استن می دهد. مری هم لیوان را برای به سلامتی نوشیدن بالا می برد.
 مری: خوشبخت فراموشکاران اند، که می توانند حتی از اشتباه بزرگشان هم چیز بهتر بیاموزند.
 مری و استن لیوانها را به هم می زنند.
 مری: نیچه، فرای خوبی و بدی. تو کتاب بارتلت پیدا کردم.
 استن: جمله خوبی بود.
 مری: آره، باید به هوارد هم بگمش!
 استن: (کمی دلخور شده) این خیلی خوب بود.
 پاتریک: بارتلت چیه؟
 استن: کتاب جملات قصاره.
 مری: من عاشق حرفای قصارم. وینیستون چرچیل هم عاشقون بود. اون یه جمله معروف داره درباره خود
 جملات قصار. عجیب نیست؟
 پاتریک: (سعی می کند خودش را قاطی کند) آره، باحاله.
 مری: " وقتی جملات قصار تو حافظتون حک شد، اون وقته که فکرای خوب می آره."
 پاتریک: جالبه. مثل این می مونه که برگرده به خود آدم.
 مری: دوست دارم حرفای آدمای باهوشو بخونم. خیلی حرفای زیبایی زدن. نسل بشر همیشه از این
 گفتمانای زیبا با خودش داره. می فهمی که؟
 استن: آره.
 مری: فکر نمی کنی هوارد هم اینطوریه؟ فقط خیلی باهوش تره؟
 استن: (درنگ) آره.
 پاتریک: معلومه!
 مری: فکر می کنم حرفای هوارد هم یه روزی می ره تو بارتلت.
 استن حواسش را جمع کارش می کند. مری برای خودش لیوانی دیگر مشروب می ریزد.
 پاتریک: معلومه، هوارد خودش یه بارتلته.
 65. داخلی. اتاق خواب جوئل - شب
 اتاق تاریک است. جوئل و کلمنتاین در تخت خوابیده اند. خاطره در میانه راه پاک شدنش است. کلمنتاین
 یکنواخت و آدم آهنی وار دارد صحبت می کند. او چایی را از لیوانی که عکس خودش رویش است،
 مززه می کند.
 کلمنتاین: جوئل تو یه چیزای رو بهم نمی گی. من رو راستم. همه چیزو بهت می گم. هر چیز خجالت
 آوری رو هم بهت می گم. تو بهم اعتماد نداری.
 جوئل: لازم نیست از سکوت بترسی کلمنتاین. ظاهراً حرف زدن، لزوماً ارتباط گرفتن با بقیه نیست.
 کلمنتاین: (به خودش می گیرد) من این طوری نیستم. می خوام تو رو بشناسم. من ظاهراً حرف نمی زنم.
 خدایا، مردم باید حرفاشون رو بهم بززن. صمیمیت یعنی این. واقعاً از اینکه اینو بهم گفتم خیلی عصبانیم
 کردی.
 جوئل: (تسلیم می شود) متأسفم. من خودم هیچ چیز جالبی تو زندگیم ندارم.
 کلمنتاین: جوئل تو دروغ گویی. شبیه یکی از اتاقهای در قفل اسرار آمیزی. می خوام بعضی از اون
 خاطراتی که یه موقع هابی می نویسی رو بخونم. (کاملاً صدایش یک نواخت می شود) آگه هیچ فکر یا
 ترس یا علاقه یا عشقی نداری، پس اون تو چی می نویسی؟
 صحنه حالا دیگر محو می شود. عکس روی لیوان قهوه خوری محو شده.
 66. داخلی. رستوران چینی ها - شب

جوئل و کلمنتاین در سکوت شام می خورند. جوئل به سایر زوجهایی که در رستوران نشسته اند نگاه می کند. برخی از آنها خوشحال به نظر می رسند. بقیه هم به نظر می رسد حوصله همدیگر را ندارند. بر می گردد سر غذایش.

جوئل: مرغ چگونه؟

صدا روی تصویر: ما این طوری بودیم؟ حوصلمون از دست هم سر رفته بود؟ من که نمی تونستم فکر کنم مثل یکی از اون زوجای معمولی شدیم.

کلمنتاین: خوبه.

جوئل او که شراب می نوشد و دوباره لیوان دیگری پر می کند را نگاه می کند. بطری شراب را به طرف جوئل می گیرد.

کلمنتاین: بازم می خوای؟

جوئل: نه ممنون.

صدا روی تصویر: الانه که مست کنه و دیونه شه.

سکوتی برقرار می شود.

کلمنتاین: هی می تونی یه کاری در حقم بکنی؟ موهای روی صابون رو بعد از حموم تمیز کن.

جوئل: اوه، باشه. چشم.

کلمنتاین: واقعاً افتضاحه. می دونی خیلی... خیلی مشمئز کننده ست.

آن دو در حالی که صحنه دارد محو می شود، در سکوت به شام خوردنشان ادامه می دهند.

صدای پاتریک: سلام کلمنتاین!

جوئل متعجب به اطراف نگاه می کند.

جوئل: می شناسیش؟

کلمنتاین جوابی نمی دهد، به خوردن آدم آهنی وارش ادامه می دهد.

صدای پاتریک: چرا کلماتو؟ چی شده؟

67. داخلی. کتابفروشی برن و نوبلس - شب

تصویر نصفه نیمه ای از کتابفروشی. جوئل در رستوران چینی ها با کلمنتاین، حالا وسط برنس و نوبل است، می بیند که دارد با کلمنتاین که موهایش را رنگ دیگری کرده صحبت می کند. پاتریک از پشت خودش را به کلمنتاین نزدیک می کند. جوئل نشسته سعی می کند صورت پاتریک را ببیند، ولی صورتش در سایه است.

پاتریک: سلام کلمنا - تو!

جوئل: پاتریک! جوجو!

همدیگر را می بوسند. جوئل از میز رستوران بلند می شود تا به پاتریک نزدیک تر شود. مهم نیست که او

چقدر به پاتریک نزدیک می شود، چون صورت او قابل دیدن نیست.

68. داخلی. رستوران چینی ها - شب

در رستوران چینی ها، جوئل دارد به صدای پاتریک گوش می دهد.

صدای پاتریک: - اوه متاسفم. خوب مطمئن نیستم که بتونم پیام پیشت، باید برای امتحان فردا درس بخونم

-

69. داخلی. آپارتمان جوئل - شب

پاتریک پشت تلفن، کنار جوئل، روی تخت نشسته است. استن به نورهای روی صفحه تصویر نگاه می کند.

پاتریک: صبر کن. بذار از همکلاسیم بپرسم. (دهنی را می گیرد) استن می تونم برم زود برگردم؟ دوست

دخترم خیلی -

استن: پاتریک ما الان وسط کاریم -
پاتریک: همین طرفا زندگی می کنه. خیلی ناراحته. (سعی می کند همدردی او را بر انگیزد) می دونی زنه
دیگه.

مری در آشپزخانه است. از آنجا بیرون می آید. کیکی در بشقاب گذاشته.
مری: استن دار بره. من کمکت می کنم.

استن: (آهی می کشد و رو به پاتریک) برو.

پاتریک: (آرام) مری ازم متنفره. اون دوست داره من برم. (به تلفن) نارنگی الان می آم اونجا.
جوئل بی هوش، روی تخت تکانی می خورد.

70. داخلی. فضایی خالی - روز

به آرامی لباسی نارنجی فلورسنتی ای پدیدار می شود. در لباس کلمنتاین جا دارد، که با موهای نارنجی،
دارد لباس نارنجی اش را به جوئل نشان می دهد. آن وقت است که اطراف را می شود دید.
کلمنتاین: خوست می آد؟ لباسمو باهاتش مچ کردم.
او دور خودش می گردد.

جوئل: خوشم اومد. شبیه نارنگی شدی.

کلمنتاین: کلمنتاین نارنگی، باحاله.

جوئل: اون از کجا می دونه؟

کلمنتاین: کی از کجا می دونه؟

جوئل به کلمنتاین نگاه می کند، دارد متوجه می شود.

جوئل: خدای من...

حالا کلمنتاین روی زمین دراز کشیده و جوئل هم کنارش است. اتاق تبدیل می شود به:

71. داخلی. آپارتمان کلمنتاین - شب

شمع ها روشن است. جوئل و کلمنتاین روی فرش اتاق پذیرایی به زیر پتو رفته اند و دارند به موسیقی
گوش می کنند.

کلمنتاین: جوئلی...

جوئل: چیه نارنگی؟

کلمنتاین: تو کتاب خرگوش مخملی رو خوندی؟

جوئل: نه.

کلمنتاین: کتاب مورد علاقمه. از همون بچگی دوستش داشتم. داستان یه سری اسباب بازیه. یه جایی هست
که اسبه به خرگوشه از واقعی شدن و واقعیت می گه. (گریه می کند، بعد به خودش می خندد) باورم نمی
شه دارم گریه می کنم. (از روی نسخه پوسیده کتاب می خواند) اسبه می گه "خیلی طول می کشه. به
خاطر همینکه آدمایی که زود می شکنن یا تند مزاجند یا ازشون خوب مواظبت می شه، براشون اتفاق نمی
افته. کلاً وقتی که آدم واقعی می شه، موهات واقعی می شن، اشکت واقعاً در می آد و نخ نما و خوش
گذرون می شی. ولی اینا اصلاً مهم نیست، چون وقتی واقعی شدی، نمی تونی زشت باشی و فقط آدمایی که
نمی فهمنت، تو رو زشت می بینن."

او گریه می کند. جوئل موهایش را نوازش می کند. همدیگر را می بوسند و مشغول عشق ورزی می
شوند. خاطره شیرینی است که آرام محو می شود.

جوئل: (فریاد زنان) میرزوک! میرزوک!

پایین را نگاه می کند و می بیند صورت گریان کلمنتاین دارد محو می شود. کلمنتاین حتی وقتی که جوئل
کاملاً کنارش ایستاده است هم همچنان به عشق ورزیدن ادامه می دهد. جوئل برهنه از جایش می پرد و رو
به سقف داد می زند.

جوئل: خواهش می‌کنم! خواهش می‌کنم! پشیمون شدم! (به کلمنتاین که دارد محو می‌شود نگاه می‌کند، بعدش به سقف نگاه می‌کند) نمی‌خوام. بیدارم کن؟ بس کنید! خواه –

72. داخلی. آپارتمان جوئل - شب
 جوئل هنوز هم بیهوش روی تخت خوابیده. مری و استن به صفحه تصویر نگاه می‌کنند و سیگاری می‌کشند. بعد از سکوتی:
 مری: عجیبه، نه؟ هدیه عالی ای که هوارد به جهان داده عجیبه.
 استن: (آهی می‌کشد) آره.
 مری: می‌ذاره آدم دوباره شروع کنن. زیباست. به بچه‌ها نگاه می‌کنی و می‌بینی چقدر با نشاط و پاک و آزادن. آدم بزرگا... فقط عصبانیت و تشویش و ناراحتی و... ناامیدی اند. و هوارد همه اینا رو از آدم دور می‌کنه.
 استن: تو، ام، دوستش داری، مگه نه؟
 مری متعجب و غافلگیر می‌شود. برای مدت طولانی ای ساکت است.
 مری: نه. (درنگ) چون هوارد زن داره. اون خیلی آدم جدی و اخلاقیه. نمی‌خوام باعث شم به تمام اعتقاداتش خیانت کنه.
 استن: خوبه.
 استن پک دیگری به سیگاری می‌زند و آن را به مری می‌دهد.
 73. خارجی. خیابان محل زندگی کلمنتاین - شب
 پاتریک حسابی لباس پوشیده و کوله پشتی پری به همراه دارد، دارد به زحمت از خیابان می‌گذرد.
 74. داخلی. آپارتمان کلمنتاین - شب
 ادامه: کلمنتاین، در حالی که پاتریک دارد نزدیک می‌شود، از پنجره بیرون را نگاه می‌کند. کلمنتاین دارد گریه می‌کند. پاتریک خودش را جلوی پله‌های خانه می‌رساند. کلمنتاین در را باز می‌کند و او را بغل می‌کند.
 پاتریک: عزیزم چی شده؟
 کلمنتاین: نمی‌دونم. سر در گم. ترسیدم. احساس می‌کنم دارم محو می‌شم. دارم پیر می‌شم و همه چیز بی‌معنی می‌شه.
 پاتریک: نارنگی.
 کلمنتاین: همه چیز بی‌معنیه. همه چیز.
 او از پاتریک جدا می‌شود و نگاهش می‌کند.
 کلمنتاین: می‌آی بریم بوستون؟
 پاتریک: حتماً. هفته دیگه می‌آم که –
 کلمنتاین: الان. همین حالا! الان باید برم. باید چارلز یخ زده رو ببینم! همین الان! امشب!
 پاتریک: (درنگ) به همکلاسیم زنگ می‌زنم.
 کلمنتاین: آره! عالی می‌شه! منم وسائلم رو جمع می‌کنم.
 او به اتاقش می‌رود. پاتریک می‌رود کنار تلفن، متوجه می‌شود شماره جوئل را ندارد. بعد از دقیقه‌ای که فکر می‌کند، از طریق تلفن مشترکین، شماره می‌گیرد. تلفن زنگ می‌خورد.
 صدای جوئل: سلام جوئل هستم. لطفاً بعد از شنیدن صدای بوق پیامتان را بگذارید.
 صدای بوق می‌آید.
 پاتریک: (زمزمه کنان) استن، پاتریکم، بردار.
 استن: هی کجایی؟
 پاتریک: اینجا گیر افتادم. امشب خودت تنهایی می‌تونی کارا رو بکنی؟ واقعاً متاسفم.

75. داخلی. آپارتمان جوئل - ادامه
استن پای تلفن است. نعشه کرده و به مری نگاه می کند. مری هم نعشه است و دارد با آهنگ آرامی که گذاشته می رقصد.

استن: خودم ترتیبشو می دم. گذاشتم رو اتوماتیک.
76. داخلی. آپارتمان کلمنتاین - شب
پاتریک تلفن را قطع می کند و سریعاً مشغول گشتن کوله اش می شود. او هدیه ای که جوئل برای روز ولنتاین خریده بود را بیرون می آورد و در جیبش می گذارد. بعد دسته ای نامه بیرون می آورد، آنها را می گردد، حواش به در اتاق خواب هم هست. آنچه را که دنبالش بود پیدا می کند. دست خط زنی است. می خواندش:

صدای کلمنتاین: عزیزم، جوئل عزیزم: خیلی ممنون که دیشب باهام اومدی رودخانه چارلز. می دونم چقدر از اینکه پاتو رو یخ گذاشتی عصبی بودی، ولی وقتی حریف ترسدت شدی اونقدر بهم چسبید که می خواستم بخورمت. این کارو می کنم! - وقتی که داشتیم به آسمون نگاه می کردیم، دستمو گرفت و گفتی " می تونم..."

77. خارجی. رودخانه چارلز - شب
جوئل و کلمنتاین کنار هم روی رودخانه یخ زده دراز کشیده اند و دستهای هم را گرفته اند. آنها به ستاره ها نگاه می کنند.

جوئل: ... می تونم الان بمیرم کلم. من فقط... خیلی خوشحالم. تا حالا همچین احساسی نداشتم. الان دقیقاً جایی هستم که می خوام باشم.
کلمنتاین به او نگاه می کند. چشمهایش حالتی عاشقانه دارند و اشک آلوداند. بعدش محو و مه آلود می شوند. صحنه دارد پاک می شود.
جوئل: کلم نه! خواهش می کنم! اوه خدایا! خواهش می کنم! (به سمت شبی که دارد محو می شود داد می زند) صدامو می شنوین؟ می خوام تمومش کنم! بهتون علامت می دم! بهتون علامت می دم.
او چهره اش را می فشرد، می خواهد جداً دقیق شود و شدیداً سرش را تکان می دهد.

78. داخلی. اتاق خواب جوئل - ادامه
چشمهای جوئل، ناخودآگاه باز می شود. حالا استن و مری دارند با هم می رقصند و به او توجهی ندارند.

79. خارجی. رودخانه چارلز - ادامه
جوئل دیوانه وار دست کلمنتاین که دارد محو می شود را می گیرد و به طرف ساحل می دود. موسیقی رقص آرام استن و مری وارد فضا می شود. جوئل و کلمنتاین از بین خاطرات از بین رفته ای می گذرند:

81. تصاویری از خاطرات از بین رفته
ما تصاویر مختلفی می بینیم: جوئل و کلمنتاین در موزه تاریخ طبیعی هستند، در ماشین دارد بحث می کنند، در پله های راهروی خانه کلمنتاین مشغول هم هستند، در سینما می خندند و دست هم را می گیرند، در تخت خواب پنیر تنوری و سوپ گوجه فرنگی می خورند، جوئل کلمنتاین خواب را نگاه می کند، با هم به آلبوم "سگهای باران" گوش می دهند، در باری مشروب می نوشند، با راب و کرری تخته بازی می کنند. جوئل به اولین خاطره ملاقاتش با میرزوک، مه حالا کمتر چیزی ازش باقی مانده، بر می گردد. هنوز هم ناامیدانه دست کلمنتاین را گرفته، سر میرزوک داد می زند.

جوئل: خواهش می کنم!
جوئل به کلمنتاین نگاه می کند. او دیگر آنجا نیست. جوئل دست زن دیگری را که تا به حال ندیده گرفته است. دستش را ول می کند و وحشت زده جیغی می زند. به داخل دفتر تاریک لوکونا می رود.

82. داخلی. دفتر میرزوک - شب
جوئل که دارد محو می شود، جلوی میرزوک می شنید. دستگاه ضبط صوتی بین آنهاست.

میرزوک: حالا چرا با گفتن هر چیزی که یادت می آد شروع نمی کنی؟ -

جوئل: باید تمومش کنی!

کیرزوک: چی؟ منظورت چیه؟

جوئل: نمی دونم! تو داری اونو از فکرم پاک می کنی! منو از فکرش پاک کردی! نمی دونم! یه چیزی داری که... من تو تختتم! می دونم چیه. من تو مغزمم! داری کلمنتاین رو پاک می کن! مگه نه؟ من عاشقشم! ولی وقتی بیدار شم دیگه عاشقت نیستم... مگه نه؟ دیگه نمی شناسمش، پس... خواهش می کنم تنهام بذار! خواهش می کنم.

میرزوک: باشه ولی... من فقط تصور تو ام. از اینجا چی کار می تونم بکنم؟ منم تو فکرتم. من تو ام.

میرزوک بر می گردد و با جوئل که دارد محو می شود، صحبت را ادامه می دهد.

جوئل: ببین! اینهاش!

جوئل، پاتریک سایه واری را می بیند که از پایین راهرو دارد آنها را نگاه می کند.

میرزوک: اون اینجا کار می کنه. (صدایش به شکل عجیبی کش دار می شود) اسمش پاتریک رریکیکیکی.

جووووووووو.

جوئل: اون هویت منو دزدیده. وسائل منو دزدیده. دوست دخترمو با حرفای من گول زده. زیر پوششو

دزدیده! خدایا زیر پوشاشو دزدیده!

جوئل از دفتر به بیرون می دود.

82الف. داخلی. راهرو - شب

جوئل به طرف پاتریک که آنجا ایستاده است می دود. ولی نمی تواند به او نزدیک شود.

83. داخلی. آپارتمان کلمنتاین - شب

پاتریک نامه ای را می خواند.

صدای کلمنتاین: ... و ما با هم روی یخا عشق بازی کردیم و پشتم یخ زد! اینو باید بهت می گفتم. خیلی

قشنگ بود.

کلمنتاین با لباسهای گرمی که پوشیده وارد اتاق می شود. پاتریک نامه را کناری می گذارد.

کلمنتاین: خیلی هیجان زدم، عالیه!

پاتریک: منم خیلی هیجان زده ام. آه اینم می خواستم بهت بدم. یه چیز کوچولو. ولنتاین زودتر از موندتت

مبارک.

پاتریک جعبه را از جیبش در می آورد و به او می دهد.

کلمنتاین: واو. چیه؟

پاتریک: نمی دونم! بازش کن!

کلمنتاین کادو را باز می کند، در جعبه را باز می کند و گردنبندی است که جوئل پیش تر برایش گرفته.

کلمنتاین: (از هیجان به لرزه می افتد) اوه! عالیه! (می بوسدش) سلیقه خودمه. هیچ وقت با آدمی بیرون

نرفتم که او چیزی رو که می خواستم برام بخره. (می بوسدش) خیلی ممنون!

84. داخلی. آپارتمان جوئل - شب

استن و مری روی زمین کنار تخت، مشغول هم هستند.

85. خارجی. جنگل - روز

نمای بازی از درختها در فصل بهار. جوئل و کلمنتاین با هم راه می روند، کلمنتاین جلوتر است. سر و

صدای مری و استن به شکل مبهمی از دور به گوش می رسد. وقتی نزدیکتر می شویم، جنگل شکلی

زمستانی و سرد پیدا می کند.

کلمنتاین: منظره قشنگیه.

جوئل: (به او نگاه می کند) آره. (از خاطره بیرون می آید) اه! کلم اونو دارن پاکت می کنن!

کلمنتاین: هی گلا رو ببین! چی ان؟ گل لاله ان؟ هیچی درباره گلا نمی دونم.
 جوئل: دقت کن! صداشون رو می شنوم. متاسفم، خیلی احمقم! من -
 کلمنتاین: آروم باش عزیزم. از فضا لذت ببر.
 جوئل: باید قبل از خواب پاشدندم اینو تمومش کنن.
 کلمنتاین: باشه خیلی خوب، بهشون بگو بس کنن.
 جوئل: چی داری می گی؟ نمی تونم بگم تمومش کنن. من خوابم.
 کلمنتاین روی سنگی می نشیند و به منظره دوری نگاه می کند. جوئل کنارش می نشیند. دستهای او را می گیرد. کلمنتاین فکری دارد.
 کلمنتاین: (شادمانه او را تکان می دهد) خودتو بیدار کن!
 جوئل: بس کن. قرص خوردم. نمی تونم -
 کلمنتاین: جوئل تو همیشه منفی ای. امتحان کن. تو هیچی رو امتحان نمی کنی. یادته چند دفعه سعی کردم کرم شور رو امتحان کنی و نکردی؟ یادته؟ بعدش مزش کردی و عاشقش شدی. (دوباره تکانش می دهد) من سعی خودمو کردم.
 جوئل: باشه قبوله. می خوام امتحان کنم؟ این خوشحالت می کنه؟ بیا الان امتحان می کنم...
 جوئل تمرکز می کند و چشمهایش را با دستش باز می کند. ناگهان آسمان جایش را با:
 85الف. داخلی. آپارتمان جوئل - شب
 برای مدت کوتاهی از منظر جوئل سقف را می بینیم. آباژور و بعضی از دستگای لوکونا در منظر دید ما هستند. صدای همخوابگی می آید.
 85ب. خارجی. جنگل - روز
 باز دوباره آسمان، آسمان می شود. جوئل از خود بی خود شده.
 جوئل: جواب داد. یه دقیقه بود. ولی نمی تونستم چشمم رو باز نگه دارم. حرکت هم نمی تونستم بکنم. فکر می کنم اصلاً کسی اونجا نبود. باید رو اتومات باشه.
 کلمنتاین: خوب این یکی دیگه از پیشگویی های درست جوئل نبود. برای تو مهم تر اینکه بهم ثابت کنی اشتباه می کنم تا که -
 جوئل: ببین الان نمی خوام درباره این چیزا حرف بزیم. می فهمی؟ کار نکرد.
 کلمنتاین: خوب، کار که کرد.
 جوئل: باشه، ولی وقتی اونجا بودم کاری نمی تونستم بکنم.
 کلمنتاین: باشه. دیگه چی کار کنیم؟ گوشم با توه.
 جوئل: نمی دونم! (حرف با اعصابانیت از دهانش خارج می شود) تو هم همین کارو کردی! تو منو اول پاک کردی. تنها دلیل این کارم همینه.
 کلمنتاین: متاسفم. می دونی که بی فکر کار می کنم.
 جوئل برای مدت زیادی خیره اش می شود، آرام تر می شود.
 جوئل: این چیزیه که به خاطرش عاشقتم.
 خاطره و کلمنتاین دارد در ذهنش محو می شود. با اینکه حتی آسمان هم صاف است، اما او صدای باران را می شنود. نگاه می کند و می بیند پنجره ای نیمه باز است.
 صدای جوئل: اون روز...
 بیرون از پنجره دارد بارن می آید.
 86. داخلی. آپارتمان جوئل - روز

بیرون باران می بارد. جوئل و کلمنتاین با هم روی میبل دراز کشیده اند. دارند با هم کتابی می خوانند. کتاب دست راست سرخ، نوشته جوئل تونسلی راجرز است. جوئل صفحه اول را تمام کرده. کلمنتاین شلوار و سینه بندی پوشده، آرام می خواند، با انگشتش خطوط را دنبال می کند.

جوئل: تموم شد؟

کلمنتاین: نوچ.

جوئل: پوک. پوک. پوک. پوکومان. پوکوهانتس.

جوئل باران را تماشا می کند. وزن بدن کلمنتاین را روی خودش احساس می کند. او به پاهای لختش نگاه می کند، جورابه‌های بزرگی به پایش است.

صدا روی تصویر: خیلی سکسیه.

جوئل: امروز عاشقت شدم. عاشق این خاطره ام. اون بارون، ما با هم بودیم.

کلمنتاین نگاهش می کند و لبخند می زند.

کلمنتاین: تموم شد. کتاب عجیبیه. ولی با حاله.

جوئل صفحه را ورق می زند. با هم می خوانند.

کلمنتاین: (پیشانی اش را چین می دهد) خوب من به فکری دارم.

جوئل: ربطی به کردن داره؟

کلمنتاین: جدی می گم. یه فکر دیگه ای برای این مشکل دارم. فرض کنیم که می خوای کاری بکنی که من پاک نشم، آره؟ خوب تو آگه خاطراتی از من داری، این یارو پاک کنا همون جا می رن، مگه نه؟

جوئل: فرض کنیم آره. نمی دونم.

کلمنتاین: (فرمول وار) یعنی اینکه این خاطرات از منه. خاطره ای که می خواستی با هام روی میبل بخوابی.

جوئل: (خجالت زده) آره.

کلمنتاین: خوب پس اونا می آن اینجا. خوب آگه منو جای دیگه ای ببری چی می شه؟ جایی که من ارزش نمی آم؟ (مغرور) و تا صبح اونجا قائم شیم.

جوئل: نه. این - (فکر می کند) خوب شاید بد نباشه.

کلمنتاین: عالیه. فکر خارق العاده ای!

صحنه و کلمنتاین دارند محو می شوند. جوئل ترسیده به اطراف نگاه می کند. او به باران پشت پنجره نگاه می کند. باران داخل اتاق شروع به باریدن می کند. بعد:

86الف. تصاویری از خاطرات مختلف و تکه تکه

خاطرات تکه تکه: پیاده روی ای بارانی که کرم خاکی رویش است، دست کوچکی کرم را بر می دارد؛ چاله ای که باران درش جمع شده؛ لوله شکسته ناودانی، چکمه‌های لاستیکی زرد کودکی؛ جوئل در کودکی

اش که خندان و دوان دارد سعی می کند از دست این باران ناگهانی سقفی پیدا کند.

88. داخلی. آشپزخانه ای قدیمی - روز

جوئل چهار ساله، می دود و زیر میز آشپزخانه مخفی می شود. جوئل مادرش را می بیند که پای اجاق ایستاده، دارد ماهی تابه ای را تکان می دهد و با زن همسایه، که لباس همان دوران را به تن دارد، صحبت می کند. صورت همسایه، صورت کلمنتاین است، ولی گرم گفتگو با مادر جوئل است. متوجه نمی شویم

چه می گویند. جوئل با مداد شمعی ای در زیر میز تصویری می کشد. مادر جوئل عذرخواهی می کند و برای دقیقه ای از آشپزخانه خارج می شود. کلمنتاین به اطراف نگاه می کند و متوجه جوئل می شود. می رود پیشش و خودش را به اندازه قد او خم می کند.

کلمنتاین: خدایا جواب داد. (خودش را برانداز می کند) من عاشق این لباسم. کاش می تونستم با خودم ببرمش. من کیتم؟

جوئل: خانم هملین. باید چهار سالم باشه. (به شکلی غریب) مامانمو می خوام. اون گرفتاره. بهم توجهی نداره. هیچ کس بهم توجه نداره! (درنگ) مامانمو می خوام.

کلمنتاین: (می خندد) یه جوری تغییر جا دادنه.

جوئل می زند زیر گریه. کلمنتاین سعی می کند آرامش کند. بغلش می کند.

کلمنتاین: جوئل کوچولو چیزی نیست.

جوئل: (هنوز هم دارد گریه می کند) مامانمون می خوام. (با حالتی بزرگسالانه، رو به کلمنتاین) کلم نمی خوام از دستت بدم.

کلمنتاین: من همین جام.

جوئل: ترسیدم. مامانمو می خوام. نمی خوام از دستت بدم. نمی خوام از دستت بدم...

کلمنتاین: جوئل، جوئلی ببین... چیزی دیگه از بین نمی ره. خاطره سر جاشه. فکر کنم ما مخفی شدیم. ببین عزیزم شورتم هنوز همونیه که قبلاً بود.

دامنش را بالا می زند و زیر پوشش، که در صحنه قبل هم بود، را نشانش می دهد. جوئل نگاه می کند، بدش آمده. مادرش سریع به آشپزخانه بر می گردد. صحنه دیگر محو نمی شود. جوئل لبخند می زند.

89. داخلی. آپارتمان جوئل - شب

مری و استن روی زمین ولو شده اند، ذهن گیجشان حالا دارد به کار می افتد. استن ناگهان از جا می پرد. به مانیتور نگاه می کند.

استن: وایستاد.

مری: چی؟

استن: ببین دیگه پاک نمی کنه.

همان طور عریان، می رود سراغ کامپیوتر.

استن: پاک نمی کنه. از صفحه رفته.

مری: کجا رفته؟

استن: نمی دونم.

استن سعی می کند خودش را از منگینه مار جونا در بیاورد. او عصبی با وسایل ور می رود.

استن: نمی دونم چی کار کنم! نمی دونم چی کار کنم! لعنتی. گه...

مری: خوب باید چی کار کنیم؟

استن: نمی دونم! یه چیزی گفتم!

مری: ببخشید. (درنگ، گیج شده) خوب باید چی کار کنیم؟ اوه ببخشید. ولی باید یه کاری بکنی». نمی تونه نیمه کاره از خواب پاشه. همه احساسات اون وسط ول می شن. هی این طوری خوبه ها. من گشمنه.

مری می خندد.

استن: اه!

او متشنج با دسته ور می رود. مری همان طور عریان بلند می شود و از پشت شانه های او به نمایشگر نگاه می کند.

مری: (خیلی جدی) باید به هوارد زنگ بزنینم.

استن می گردد و نگاهش می کند. او گیج شده و سعی می کند انگیزه حرف مری را درک کند.

استن: نه. من خودم از اهدش بر می آم.

مری: این یارو یه شکلات نصفه پختست. استن وقت مسخره بازی نیست!

استن سعی می کند فکر کند. قدم می زند. مری تماشایش می کند. آخر سر:

استن: (بدون اینکه نگاهش کند) باشه. (زنگ می زند، صبر می کند) هوارد؟ سلام.

90. داخلی. اتاق خواب میرزوک - شب

ادامه: اتاق تاریک است. میرزوک گیج در تختش، گوشی را برداشته. زنش کنارش خوابیده، چشمهایش باز است و دارد گوش می دهد.
میرزوک: استن؟ چی شده؟

صدای استن: اون یارو که داریم روش کار می کنیم، از نقشه محو شد. نمی تونم پیداش کنم.
میرزوک: باشه، آروم باش. قبل از اینکه بره چی شده؟
صدای استن: یه دقیقه از پای مونیتر بلند شدم. روی اتوماتیک گذاشته بودمش. دستشویم گرفت.
میرزوک: خوب پاتریک کجا بود؟
صدای استن: حالش بد بود، رفت.
میرزوک: خدایا. باشه، آدرسو بگو.

صدای استن: شماره 159 ویلیج جنوبی. آپارتمان یم. ای، مرکز راکویل.
میرزوک آدرس را روی کاغذ یادداشت کنار تخت می نویسد. گوشی را قطع می کند.
91. داخلی. آپارتمان جوئل - شب
استن گوشی را قطع می کند و دنبال مری می گردد. او در آشپزخانه است و دارد شیرینی می خورد.
مری: داره می آد؟
استن: بهتره تو بری.
مری: امکان نداره

آرام به اتاق پذیرایی می رود و شروع به لباس پوشیدن می کند.
مری: اه، نعشه شدم. نمی خوام منو این طوری ببینه. مری این طوری نباش!
کیف بدست، تند می رود به دستشویی.

مری: خدایا، افتضاح شدم! خدایا!
مری در دستشویی را می بندد. استن سرش را میان دستهایش می گیرد.

92. داخلی. آشپزخانه - روز
جوئل و کلمنتاین زیر میز مشغول همدیگر هستند. مادر جوئل سریع سرش را پایین می آورد و پس گردنش می زند. جوئل که از جا پریده، از کلمنتاین دور می شود.
مادر: پسر کوچولوم چطوره؟

جوئل: واقعاً دلم می خواست بغلم کنه. غریبه که چرا اینقدر این حس تو قوی بود.
کلمنتاین دستهای او را می گیرد. جوئل به او نگاه می کند.
کلمنتاین: (خیلی با تاکید) تو صبح منو یادت می آد. و می آی پیشم و دربارمون بهم می گی و ما دوباره با هم می شیم.

جوئل: اون روز خیلی دوستت داشتم. بارون می اومد. روی مبلم سرم رو پات بود. یادمه فکر کردم چقدر خوششانسم که تو با من روی مبل و سر منم روی پاته.
کلمنتاین او را می بوسد.

جوئل: بوی خوبی می دادی، مثل اینکه تازه از خواب پا شدی و یه ذره عرق کردی. و من یه چیزی تو این مایه ها گفتم -

کلمنتاین: گفتم یه روز بارونیه دیگه. حالا چی کار باید بکنیم؟
جوئل می خندد. سعی می کند دوباره با او به عشق بازی بپردازد. مادر جوئل مدام در آشپزخانه حرکت می کند. جوئل صبر می کند، به کلمنتاین نگاهی می اندازد.
جوئل: این یارو پاتریک داره از من تقلید می کنه!
کلمنتاین: کدوم پاتریک؟

جوئل: اون اینجاست، تو خونست. (به بالا اشاره می کند) اون یکی از یارو پاک کناست دیگه، نه؟ و وقتی داشتن فکر تو پاک می کردن، ازت خوشش اومده. فرداش اومده سراغت و تو باهاش دوست شدی.

کلمنتاین: جدی؟ خوشتیپه؟

جوئل: یه جفت از زیرپوشاتو کش رفته!

کلمنتاین: شرم آورده! باید صبح اینو بهم بگی. یادته نره ها! باشه؟

جوئل: فکر می کنم، از حرفایی که بهت می زدم استفاده می کنه، تا بتونه باهات کاری بکنه.

کلمنتاین: من، ام، من الان دیگه حسابی ترسیدم. (درنگ) کدوم یکی از زیرپوشامو برداشته؟

93. داخلی/خارجی. ماشین کلمنتاین - شب

ماشین قدیمی ای است. کلمنتاین می راندش. دست پاتریک را گرفته و دارد گریه می کند.

کلمنتاین: چم شده؟

پاتریک: چیزیت نیست. تو قشنگ ترین آدمی هستی که دیدمش. تو مهربون، زیبا، باهوش، جالب، خوب و

خوشگل و، و ام...

کلمنتاین حقشناسانه نگاهی بهش می کند و بعدش دوباره زیر گریه می زند. پاتریک دیگر نمی داند چه کار کند.

94. داخلی. اتاق خواب جوئل - شب

استن سعی می کند دوباره سیگنالها را برگرداند. موهایش را شانه زدم و لباسش مرتب شده، ولی هنوز هم

منگ است. مری عصبی جلوی پنجره قدم رو می رود و به بیرون نگاه می کند. اوه هم لباس پوشیده و

آرایش بیشتری کرده. به موهایش مدلی داده. صدای زنگ در می آید.

مری: خودشه. خدایا. خدای من. مرتبم؟

استن چیزی نمی گوید.

مری: هنوزم نعشم. تو هم نعشه ای؟ اه.

در آینه نگاه می کند.

مری: (به جوئل) اون اشکات هم کاری نمی تونن بکنن رفیق.

زنگ در را می زنند. مری به در هجوم می برد، بعد خودش را قبل از باز کردن در، آرام می کند.

میرزوک کیف ابزاری به دست گرفته، متعجب می شود.

میرزوک: مری، اینجا چی کار می کنی؟

استن: هوارد اومد کمک کنه.

مری: هوارد می خوام تا جایی که می شه درباره کار چیز یاد بگیرم. فکر می کنم برای کارم مهمه که از

کار عملیون هم اطلاع داشته باشم. خوب کار من که نه، کاری که بقیه تو جایی که کار می کنم انجامش

می دن. کار همکارامو می گم. می دونی که منظورم چیه؟

میرزوک نگاهش را از مری می گرداند به استن، با سر تایید می کند و وارد می شود. مری در را می

بندد. میرزوک می رود سراغ لوازم.

میرزوک: خوب ته این کارو بیام دربیاریم. باشه؟

مری شنید پای کامپیوتر و کمی با آن ور می رود.

میرزوک: عجیبه.

باز هم کاری روی دستگاه انجام می دهد. مری مجذوب او شده.

استن: من این کارو کردم.

میرزوک: سعی کردی بری به گیت C؟

استن: آره معلومه. یعنی بله.

میرزوک فکری می کند. کیف لوازمش را باز می کند، کامپیوتر همراه دیگری ازش بیرون می آورد و به دستگاه وصلش می کند.

میرزوک: می خوام تو کل حافظه شو بگردم ببینم چی گیرم می آد.
میرزوک دگمه های بیشتری را می زند. برنامه اجرا می شود. تصویر پیچیده تر و جزی تری از ذهن انسان بر نمایشگر ظاهر می شود. تصویر می گردد. آخر سر میرزوک نور کوچکی را در نقطه دوری می بیند. به آن نزدیک می شود.

میرزوک: خوب اینهاش. نمی دونم چرا از نقشه خارج شده، ولی -
95. داخلی. آشپزخانه - روز

مادر جوئل دارد او را در ظرف شویی بزرگ، حمام می کند. کلمنتاین هم در آب کنارش نشسته و دارد می خندد. به نظر نمی رسد مادر او را می تواند ببیند.

مادر: پسر کوچولو داره تمیز می شه. تمیز می شه.

جوئل: (به کلمنتاین) دوست دارم تو ظرف شویی حموم کنم. یه احساس امنیت خوبی داره.

کلمنتاین: (خندان) جوئل کوچولو تو رو تا حالا این قدر خوشحال ندیده بودم.

جوئل: ببین، این عروسک هاکلبری هوندومه! یادته دربارش بهت گفته بودم؟

کلمنتاین اطراف را نگاه می کند.

کلمنتاین: کجاست؟

عروسک روی پیشخوان مشخص است، تیکه نامشخصی از پوستین با ترکیبی آبی رنگ.

جوئل: (پریشان شده) اوه! داره می ره! اوه!

در حالی که دارد سعی می کند از آنجا بیرون بیاید، عناصر صحنه سریع حذف می شوند: مادر جوئل،

عروسک هاکلبری هوندش، جاهای مختلف آشپزخانه و در نهایت کلمنتاین. جوئل تنها مانده و در ظرف

شویی غرق می شود. به نفس نفس می افتد و بعدش:

96. داخلی/خارجی. ماشین جوئل - شب

او با کلمنتاین در ماشینی که خارج سینمای روبازی پارک شده، نشسته است. فیلم روی پرده بزرگی پخش

می شود که بخش زیادی اش در پس نرده ها مخفی شده. جوئل و کلمنتاین شراب می نوشند.

97. داخلی. اتاق خواب جوئل - شب

میرزوک سرش را از روی کامپیوتر بلند می کند.

میرزوک: خوب، حالا درست شد.

مری: هوارد نگاه کردنش خیلی قشنگه. مثل جراح یا پیمانستایی ای.

میرزوک: خوب، ممنون مری.

استن: (آه کشان) برو بگیر بخواب هوارد. خودم هستم.

میرزوک: آره، فکر خوبیه. ببینید من یه آدم پیرم، یه آدم پیر غرغرو.

مری: این طوری نیست.

مری می خندد، بعدش یک دفعه مغزش قفل می کند و به خودش می آید.

98. داخلی. ماشین جوئل - شب

کلمنتاین و جوئل در حین اینکه سعی می کنند از خودشان حرف روی کلام بازیگران بدارن، می خندند.

کلمنتاین: متوجه نیستی؟... آنتونی من دوستت دارم.

جوئل: بهم نگو آنتونی. من والی ام.

کلمنتاین: باشه، ولی کی می تونه مردی که اسمش والیه رو دوست داشته باشه؟

کلمنتاین آرام دارد محو می شود. جوئل گیج شده. کل صحنه دارد محو می شود.

جوئل: (به یاد می آورد) اوه!

کلمنتاین: هیسس! می خوام فیلم ببینم!
 جوئل: کلم فکر کن! اونا می تونن اینجا پیدات کنن.
 اطراف را نگاه می کند و کلمنتاین محو می شود.
 98 الف: داخلی. آپارتمان جوئل - شب
 میرزوک نوری را که از صفحه تصویر می رود می بیند.
 میرزوک: گرفتمش.
 98 ب: داخلی/خارجی. ماشین جوئل - شب
 جوئل می پرد و به جایی که قبلاً کلمنتاین بوده چنگ می زند.
 جوئل: نارنگی.
 کلمنتاین در میان دستهایش ظاهر می شود، به نظر می رسد که می خواسته به آنجا برگردد.
 98 پ: داخلی. آپارتمان جوئل - شب
 میرزوک و استن به نقطه ای که دوباره ظاهر می شود نگاه می کنند.
 میرزوک: عجیبه. دوباره برگشت.
 میرزوک با چیزهایی ور می رود.
 98 ت: داخلی/خارجی. ماشین جوئل - شب
 جوئل در ماشین را باز می کند و کلمنتاین را از آنجا بیرون می کشد. آن دو می دوند. جوئل دست او را
 اصلاً رها نمی کند.
 جوئل: (به عقب نگاه می کند و می بیند که ماشین محو شده) اه!
 آسمان تبدیل می شود به -
 98 ث: داخلی. آپارتمان جوئل - شب/خارجی
 ما سقف را از منظر جوئل می بینیم. میرزوک، استن و مری در اطراف قاب تصویر، دور جوئل حلقه زده
 اند.
 میرزوک: چشمش بازن. قبلاً این اتفاق افتاده؟
 استن: نه.
 میرزوک: خوب نیست. بیا، اینو بهش بزن.
 ما آمپول بی حسی ای را در مقابل چشمان جوئل برای لحظه ای می بینیم و بعد دوباره بر می گردیم به -
 98 ج: داخلی/خارجی. ماشین جوئل - شب
 جوئل به جهان خاطراتش برگشته می شود.
 98 ح:
 جوئل: (به کلمنتاین که دارد محو می شود نگاه می کند) اه!
 او می ایستد، سعی می کند جایی را برای رفتن پیدا کند.
 کلمنتاین: منو به جای عمیق تر قائم می کنی؟ به جای خیلی عمیق؟ جوئل منو تو حافظه تحقیر شدناات قائم
 کن.
 جوئل به او نگاه می کند. بعد او را نزدیک خودش می آورد و با او از میان خاطراتی که با هم داشته اند،
 عبور می کند.
 98 خ: داخلی. آپارتمان جوئل - شب
 میرزوک و استن به چند نقطه نور متوالی نگاه می کنند. میرزوک دنبال آن نور هاست و دارد پاکشان می
 کند.
 استن: معنی نداره. تو خاطراتی رفته که من قبلاً پاکشون کردم.
 میرزوک: خوب حداقلش اینه که می دونیم کجاست و دوباره افتادیم رو خط، نه؟

98. چ. خارجی. خیابان - شب
 جوئل کلمنتاین را با خودش از میان خیابانهای نیویورک رد می کند. او شبی از خودش را می بیند که دارد دو کیسه بزرگ برای شرکت لوکونا می برد و در راه با ماشین پست UPS برخورد می کند.
 جوئل: تحقیر. تحقیر. تحقیر.
 کلمنتاین: فکر کن!

99. داخلی. آپارتمان جوئل - شب
 استن برگشته پشت میز کنترل. چهره بی هوش جوئل کمی بهم ریخته. میرزوک با مری کنار در است.
 استن: هوار صبر کن، اونا دوباره رفتن.
 میرزوک: خدایا.
 مری: معذرت می خوام هوار. باید خسته شده باشی.
 میرزوک آشفته سری تکان می دهد. وقتی او دارد بر می گردد، مری لبخندی به خودش می زند.

100. داخلی. فضایی سیاه - شب
 جوئل و کلمنتاین از سرمای آنجا دارند به خود می لرزند.
 جوئل: (زیر لب) تحقیر، تحقیر، تحقیر، تحقیر -

101. داخلی. اتاق خواب - شب
 اتاق تاریک است. جوئل، در دوران مدرسه راهنمایی اش، در رختخواب با خودش ور می رود. چراغ قوه ای هم به دست دارد. کلمنتاین هم آنجاست و دارد محو می شود.
 جوئل: - قیر.
 کلمنتاین: (بدش آمده) جوئل!!
 جوئل: (به کارش ادامه می دهد) منم خوشم نمی آد، ولی سعی می کنم جاهای مخفی رو پیدا کنم -
 مادر جوئل سرش را از در تو می آورد.
 مادر: جوئل من داشتم - (می بیند که دارد چه کار می کند) اوه. ام...صبح می آت می پرسم عزیزم.
 شب بخیر.

مادر بیرون می رود و در را می بندد. جوئل خودش را جمع می کند. کلمنتاین می خندد. ناگهان دیوارهای اتاق محو می شوند و تخت در وسط ساحل قرار می گیرد. کلمنتاین سر بلند می کند.
 کلمنتاین: ببین. ببین ما بازم اینجایم.
 102. داخلی. آپارتمان جوئل - شب
 میرزوک بالا سر دستگاه است.
 میرزوک: خوب گرفتیمش. استن فکر می کنم خودم باید این کارو تموم کنم. داره دیر می شه.

103. خارجی. ساحل - روز
 هوا سرد است. جوئل و کلمنتاین در لباسهای گرمی که پوشیده اند، دارند راه می روند. کلمنتاین به خانه ای کنار ساحل اشاره می کند.
 کلمنتاین: خونمون! خونمون!
 او خندان، می دود طرف خانه. صحنه دارد محو می شود. جوئل به دنبال او می دود.
 جوئل: بیا!

خانه محو می شود. جوئل دست او را می گیرد و با خودش می بردش.
 104. داخلی. آپارتمان جوئل - شب
 جوئل به پشت خوابیده. کلمنتاین رویش نشسته و بالشتی به دست گرفته. هر دو می خندند.
 کلمنتاین: خوب آماده ای؟

جوئل دست از خنده می کشد و خیلی جدی سر تکان می دهد. کلمنتاین بالشت را روی صورت او می گذارد و فشارش می دهد. جوئل زیر بالشت ادا در می آورد و فریاد می زند. ناگهان آرام می شود. کلمنتاین بالشت را از روی سر او بر می دارد، ترسیده است.

کلمنتاین: جوئل! جوئل! حالت خوبه؟ جوئل! خدای من. خدای من!
او را تکان می دهد. برای دقیقه ای همان طور بی حرکت می ماند، بعدش می زند زیر خنده. کلمنتاین: وحشت ناک بود! داشتم می مردم.

جوئل: (سعی می کند جلوی خنده اش را بگیرد) باشه باشه، بذار یه بار دیگه امتحان کنیم.
کلمنتاین: باشه، یه بار دیگه. بعدش باید برم.

جوئل او را که دارد محو می شود نگاه می کند.
جوئل: اوه کلم! نرو!

او چشمهایش را می بندد. اتاق تبدیل می شود به:

105. داخلی. خیابان محل زندگی دوران کودکی جوئل - روز

جوئل یکی از پسر بچه های پنج ساله ای است که دور هم جمع شده اند. او چکشی به دست گرفته و می خواهد روی پرندۀ مرده ای که در واگن قرمز افتاده، بکوبدش. بقیه بچه ها او را به این کار ترغیب می کنند. کلمنتاین، که دختر کوچکی شده، با همان لباسی که در عکس پیشتر دیدم، بقیه بچه ها را نگاه می کند. بچه ها: بدو جوئل، باید این کارو بکنی. بکن دیگه.

جوئل نمی خواهد این کار را انجام دهد.

جوئل: نمی تونم. باید برم خونه. بعداً این کارو می کنم.

صدا روی تصویر: نمی خواستم این کارو بکنم. ولی باید این کارو می کردم، وگرنه بهم می گفتن دختر. جوئل از روی ناچاری چندیت بار با چشکش می کوبد روی پرندۀ خون قرمز زله ای کف واگن و چکش را می پوشاند. بچه ها جیغ می زنند.

صدا روی تصویر: باورم نمی شه این کارو کردم. خیلی شرمندم.

پرندۀ زنده ای دارد از بالای درختی صحنه را می ببیند. کلمنتاین جوئل را از بقیه جدا می کند. هر دو به طرف خانۀ جوئل می روند.

کلمنتاین: چیزی نیست. تو کوچیک بودی.

او را می بوسد و دست در دست هم به راهشان ادامه می دهند.

جوئل: خدایا، کاش وقتی بچه بودی می شناختمت. اون وقت زندگیم یه جور دیگه می شد. (به خانه اشاره می کند) اونجا زندگی می کنم. اونجا زندگی می کردم.

کلمنتاین روی چمن های کنار خانه می نشیند.

کلمنتاین: نوبت منه عزیزم.

بالشتی به او می دهد. جوئل لیخند می زند و آن را روی صورت کلمنتاین می گذارد. او کمی تقلا می کند، بعد خودش را به مردن می زند. بعد از دقیقه ای طولانی که از خودش حرکتی نشان نمی دهد، جوئل بالشت را از صورتش بر نمی دارد. او رفته. خانۀ کودکی جوئل از هم می پاشد.

106. داخلی. اتاق خواب جوئل - شب

میرزوک دارد با دستگاه کار می کند. او محوطه کوچک روشنی در مغز را پیدا کرده و دارد پاکش می کند.

میرزوک: دیگه خسته شدم. هنوز نمی فهمم، ولی دارم پیداش می کنم. امیدوارم چیزای زیادی رو پاک نکنم.

مری روی تخت نشسته.

مری: (کمی می خندد) دوست دارم کار کردنت رو ببینم.

استن کتتش را بر می دارد.

استن: می رم بیرون سیگار بکشم. البته آگه مشکلی نباشه. فکر کنم همه چیز تحت کنترله.

میرزوک: (نگاهش نمی کند) مشکلی نیست استن.

مری چیزی نمی گوید. استن با اوقات تلخی از در خارج می شود. میرزوک به پیدا و پاک کردن نقاط نورانی ادامه می دهد. مری سعی می کند شجاعتش را جمع کند و حرفی بزند.

مری: هوارد تو از جملات قصار خوست می آد؟

میرزوک: منظورت چیه؟

مری: آم، مثلاً حرفای آدمای معروف. من فهمیدم که خوندن اونا روم تاثیر می داردن. و وقتی داشتم می خوندمشون فکر کردم تو شاید از بعضی هاشون خودشت بیاد.

میرزوک: اوه، خوب من خیلی دوست دارم بعضی هاشون رو بشنوم.

مری هیجان زده شده. سعی می کند خودش را آرام کند.

مری: خوب، یکشون اینه: "خوشبخت فراموشکاران اند، که می توانند حتی از اشتباه بزرگشان هم چیز بهتر بیاموزند."

میرزوک: مال نیچه بود؟

مری: آره، آره. فکر کردم می تونم چیزی بهت بگم که نمی دونی.

میرزوک: جمله خوبی بود مری. خوشحالم که جفتمون می دونستیمش.

لبخندی به او می زند. مری گیج می شود و خوشحال.

مری: (تند و مغشوش حرف می زند) یکی دیگه هست که ازش خوشم می آد. مال پوپ آکساندره.

میرزوک: آکساندر پوپ؟

مری: آره، اه. اوه ببخشید! (دستش را جلوی دهانش می گذارد) ببخشید. به خودم گفتم نباید بگم پوپ آکساندر، ولی خوب نتوستم. انگاری که باید اشتباه می گفتم.

میرزوک: مشکلی نیست.

مری: تو خیلی مهربونی.

وقتی این حرف زده می شود، دقیقه ای هر دو معذب می شوند. مری سعی می کند حرفش را رفع و رجوع کند.

مری: اون می گه: "چه قدر روستایی پاک خوشبخت است؟ جهان فراموش می کند، با فراموش کردن. نور ابدی ذهن خاموش! هر دعایی مستجاب می شود و هر آرزوی تحقق می یابد."

او لبخند می زند، مغرور و خجالت زده است.

میرزوک: اینو بلد نبودم. جمله دوست داشتتیه.

مری: واقعاً؟ فکر کردم شاید مناسب باشه. همین. (درنگ، بعد به سرعت) واقعاً کاری که می کنی رو تحسین می کنم. می دونم درست نیست با هم آشنا بشیم ولی از اونجایی که الان بیرون محل کار هستیم، یه آزادی ای رو برای -

میرزوک: اشکالی نداره. خوشحالم که حرفاتو می شنوم.

مری: باشه. خوبه. علیه. مرسی. (از دهانش می پرد) هوارد من از تو خوشم می آد... خیلی هم خوشم می آد. این خیلی بده؟

میرزوک لحظه ای جا می خورد، بعد به همان حالت خونسرد خودش بر می گردد.

میرزوک: مری تو دختر عالی ای هستی.

مری خم می شود و او را می بوسد، بعد سریع خودش را عقب می کشد.

مری: من خیلی وقته که دوستت دارم. متأسفم! نباید اینو می گفتم.

میرزوک: مری من زن و بچه دارم. تو اینو می دونی.

مری: (ناگهان گریان می شود) کاش من زنت بودم. کاش بچه هات مال من بودن. اونوقت خیلی خوشبخت بودم...

میرزوک در آغوش می کشدش تا آرامش کند. این به گرفتن بوسه از هم ختم می شود. او خودش را عقب می کشد.

میرزوک: نمی تونیم این کارو بکنیم.

مری: آره نمی تونیم. درست می گی. هوارد تو آدم نجیبی هستی.

او با ناراحتی به مری لبخند می زند. او هم لبخند شجاعانه ای به میرزوک می زند.

میرزوک: می خوام بدونی دلش این نیست که بهت علاقه ندارم. البته آگه حرفم معنی ای داشته باشه.

هر دو برای مدت طولانی ای بهم نگاه می کنند، بعدش هوارد بر می گردد سر کارش.

107. داخلی/ خارجی. ماشین باری/ ساختمان محل زندگی جوئل - شب

استن در ماشین نشسته و دارد سیگار می کشد. او دید کاملی به پنجره اتاق خواب جوئل دارد. دارد

میرزوک و مری را نگاه می کند. در حالی که میرزوک کار می کند، با هم صحبت می کنند. به نظر می

رسد درباره چیز مهمی صحبت می کنند. صدای ماشینی می آید. استن سر بلند می کند تا ببیند چه خبر

است. زن میان سالی از ماشین پیاده می شود. از پشت پنجره به نظر می رسد که اراده میرزوک سست می

شود و او و مری باز همدیگر را می بوسند. آن دو به هم می پیچند و کمی لباس در می آورند و می افتند

روی تخت، درست کنار جوئل بی هوش. زن نشانی خانه جوئل را با ساختمان مطابقت می دهد. استن او

را می شناسد. وقتی زن به کنار تنها پنجره روشن می رود، استن مدام دارد فکر می کند که چه کار کند. او

بوق را به صدا در می آورد. زن به ماشین نگاه می کند، بعد سریع می رود طرف پنجره. میرزوک و

مری به سیاهی بیرون نگاه می کنند. زن و میرزوک چشم در چشم می شوند. میرزوک تقریباً جیغی می

زند و از جا می پرد.

108. خارجی. جاده ای بیرون شهر - روز

جوئل و کلمنتاین دست در دست هم در جاده راه می روند و همزمان به آسمان نگاه می کنند.

109. داخلی. اتاق خواب جوئل - شب

مری گیج به میرزوک نگاه می کند.

مری: اون کیه؟ (متوجه می شود) خدای من!

میرزوک کنش را پوشیده. از در بیرون می رود.

110. خارجی. ساختمان محل زندگی جوئل - ادامه

زن در ماشین اش است. استن از پشت ون دارد نگاه می کندشان. میرزوک به طرف زن می دود.

میرزوک: هولیس! هولیس!

هولیس: می دونستم هوارد. نمی دونم چرا باید این آدرسو بر می داشتیم و از تخت می اومدم بیرون. می

تونستم خواب باشم.

میرزوک: این طوری نبود. برای کار اومدم اینجا. فقط همین یه اشتباه بود.

حالا مری درست پشت سر میرزوک است. هولیس سوار ماشین شده.

مری: (با شجاعت) خانم میرزوک، راست می گن. اصلاً تفسیر آقای میرزوک نبود. من یه دختر کوچولوی

احمقم که یه عمل احمقانه انجام داده. من وادارش کردم این کارو بکنه. قسم می خورم.

هولیس رو می گرداند به مری و بعد میرزوک را نگاه می کند.

هولیس: هوارد اینقدر بد نباش. به دختره بگو.

حالا استن از ماشین بیرون آمده و دارد حرفها را گوش می کند. مری در سرما به خودش می لرزد و

خودش را جمع می کند. سکوت طولانی ای ایجاد می شود، بعدش:

مری: چی رو بهم بگه؟

هولیس و میرزوک چشم در چشم هم هستند. مری نگاهش بین آن دو در حرکت است. هولیس ماشین را روشن می کند.

هولیس: طفلکی، اون می تونه مال تو باشه، اون مال تو بوده.

مری راند و می رود. مری هوار را با شکی که بیشتر می شود نگاه می کند.

مری: چی شده هوار؟

میرزوک: ما... ما با هم بودیم. متاسفم. تو می خواستی که حافظت پاک شه. تو می خواستی اینطوری شه تا... تا دیگه ازش بگذری. باید کارو تموم کنم. دیگه صبح شد. بعداً صحبت می کنیم.

او بر می گردد داخل. مری همان جا ایستاده، نمی تواند درک کند چه شده، مدام خاطراتش را مرور می کند. استن تماشايش می کند.

استن: بذار ببرمت خونه.

مری سرش را به علامت "نه" تکان می دهد. او همان طور گیج، می گذارد می رود.

111. خارجی. رودخانه چالرز - شب

کلمنتاین و پاتریک به پشت روی رودخانه یخ زده دراز کشیده اند و دارند آسمان شب را نگاه می کنند.

پاتریک: کلم الان می توئم راحت بمیرم. من خوشحالم. اصلاً همچین حسی رو نداشتم. الان دقیقاً همون جایی ام که می خوام باشم.

کلمنتاین به او نگاه می کند. چشم در چشم هم می شوند. او هق هق می کند.

کلمنتاین: می خوام برم خونه.

او سریع به طرف ساحل می رود، روی یخها سر می خورد، بلند می شود و راهش را ادامه می دهد؛ دیگر می دود.

113. داخلی. اتاق خواب جوئل - شب

سکوت مرگ آوری بر فضای کار استن و میرزوک حاکم است. میرزوک نقطه ای که در اعماق ذهن جوئل است را پیدا می کند و نشانه می رود.

114. خارجی. قایق پارویی/ داخلی. آپارتمان جوئل - روز

جوئل و کلمنتاین روی میبل نشسته اند. کلمنتاین لباس اسکلتی ای پوشیده. جوئل هم دارد او را نقاشی می کند. نمای پشت جوئل، پدرش است که دارد روی دریاچه ماهی گیری می کند.

کلمنتاین: (زیر چشمی نگاه می کند) عالی شده. غیر عادی.

جوئل: ممنون. به خاطر خود سوژست.

پدر مست و عبوس است. از جوئل رو می گرداند و به دریاچه نگاه می کند.

پدر: پسر مثل من نشو. زندگی تو تلف نکن. روزی اینو می فهمی که دیگه دیر شده باشه. اون وقته که با سرنوشتت یکی شدی...

جوئل: دیدن پدرم اون روز، خیلی وحشت ناک بود. اگه تو زندگیست موفق نبود، دیگه برای من اصلاً امیدی نبود. اونم تو من همینو می دید، می دید که سرنوشتم همینه.

کلمنتاین جوئل گیج و ترسیده را نگاه می کند.

کلمنتاین: جوئل تو با اون یکی نشدی. اون اشتباه می کرد.

پدر: ... و جایی به جز اون جایی که داری می ری طرفش، نداری که بری، مثل قطاری می شی که افتادی تو یه خط. تغییر ناپذیر می شی. (کمی پس اندیشی) چوووو- چوووو.

تصویر را نوری پر می کند.

115. خارجی. تئاتر - شب

کلمنتاین جوئل را به طرف جماعتی که بیرون تئاتری در برادوی هستند می برد. آنها دارند به حرفهای اطرافشان گوش می دهند. کلمنتاین لحن مسخره آدمهای وارد را به خود می گیرد و سعی می کند مثل آدم های نمایشرو شود.

کلمنتاین: بربربربربر خوب بازی می کردن. وروورو ایامیک خوبی بود.

جوئل: (می خندد) تو همیشه می پری وسط هر جایی ای؟

کلمنتاین: پرده دوم حرکت خرابکارانه ای. قیمت بلیط وحشتناکه. تئاتر مال عموم مردم.

نورهای سالن تئاتر چشمکی می زنند و مردم بر می گردند داخل. جوئل عصبی به نظر می رسد. کلمنتاین دستش را می گیرد و می بردش طرف جمعیت.

صدا روی تصویر: دستات، یادم می آدشون.

جوئل: دیگه نیستم. می خوام تمومش کنم. قائم شدن دیگه فایده نداره.

کلمنتاین: آره.

جوئل: می خوام از وقت کمی که با هم داریم استفاده کنم.

کلمنتاین: این اولین قرارمون بود.

جوئل: یادت می آد درباره چی صحبت کردیم؟

117. داخلی. تئاتر - شب

جوئل و کلمنتاین از کنار راهنمای سالن می گذرند.

کلمنتاین: فکر کنم حرف نایومی رو زدیم.

جوئل: آره.

کلمنتاین: چی تتم بود؟

جوئل: خدایا باید یادم بیاد. موهات قرمز بودن. یاد می آد با رنگ پرده یکی بود.

کلمنتاین: وای خدا، تو ترسیده بودی؟

جوئل: نه! آه، فکر کنم تو اون لباس سیاه رو پوشیده بودی، می دونی کدوم؟ همونی که دگمه داره.

او لباس سیاه دگمه داری پوشیده.

کلمنتاین: نه، تو وقتی خریدمش باهام بودی. تو شیشم شرقی بود که خریدمش. بعداً ما اون لباسو خریدیم.

118. داخلی. لباس فروشی - روز

این صحنه قبلاً پاک شده. فقط نمای محوی از آن مانده. جوئل مبهمی دارد کلمنتاین مبهمی را می بیند که لباسش را امتحان می کند.

119. داخلی. تئاتر - شب

کلمنتاین حالا لباس سیاهی پوشیده. در حالی که تماشاگرها سر جاهشان می شینند، آن دو دنبال جای خالی ای می گردند.

جوئل: درسته. یه چیز سیاه بود.

کلمنتاین: می خرمش. سیاه همیشه خوبه. آدمو لاغر نشون می ده.

جوئل: ما درباره نایومی حرف زدیم.

کلمنتاین: بهت گفتم که مطمئنی؟ به نظر نمی اومد مطمئن باشی.

جوئل: منم گفتم مطمئنم.

کلمنتاین: ولی نبود. اینو فهمیدم.

جوئل: (درنگ) الان مطمئنم. خیلی هم مطمئنم.

کلمنتاین اشکی می ریزد. همدیگر را می بوسند.

جوئل: خیلی عصبی بودم. یادمه چیزی نمی تونستم بگم. سکوت طولانی ای بود.

سکوتی طولانی ایجاد می شود. هر دو به جلو خیره شده اند و به پرده پایین نگاه می کنند.

جوئل: فکر کردم خیلی احمقم. فکر کردم شیفتگی رو با عشق اشتباه گرفتم. تو گفتی: کلمنتاین: خوب که چی؟ شیفتگی هم خوبه.

جوئل: و من حرفتو قبول نکردم.

120. داخلی/ خارجی. ماشین جوئل - شب آن دو دارند می روند به خانه کلمنتاین.

جوئل: بعدش تو رو رسوندم. گفتی -

کلمنتاین: (ادای "ما وست" را در می آورد) بیا بالا پیشم، همین الان بیا.

جوئل: دیر وقته.

کلمنتاین: آره دقیقاً دیره. منظور منم همینه.

121. داخلی. آپارتمان کلمنتاین - شب

هر دو وسط سکسی پر از خجالت هستند.

جوئل: این اولین بار مون بود.

صحنه آرام تاریک می شود. جوئل محو شدن کلمنتاین را نگاه می کند.

122. داخلی. اتاق پذیرش لاکونا - شب

مری با حالی آشفته وارد می شود. او چراغ مطالعه را روشن می کند و پرونده ها را زیر و رو می کند، آنها را بر می دارد و روی زمین می اندازد. آنچه را که به دنبالش آمده پیدا نمی کند. او به داخل محوطه دفتر می رود.

122 الف. داخلی. دفتر میرزوک - شب

مری میز میرزوک را بهم می ریزد، از میان پرونده های شخصی او، جعبه ای پر از کاغذ بیرون می آورد، آنها را واری می کند. آخر سر پرونده ای که رویش نامش را نوشته اند پیدا می کند. دهنش باز می ماند و با دستهایی لرزان نواری را در ضبط می گذارد و دکمه شروعش را می زند. صدای میرزوک: خوب فقط بهم بگو از کجا یادت مونده، بقیشو ما خودمون درست می کنیم.

صدای مری: (لرزان) اوه، خوب، من از همون اولش ازت خوشم اومد. سر همون مصاحبه اول. تو خیلی... مهم و جا افتاده به نظر می رسیدی. و از اینکه دیدم داری به آدما کمک می کنی خوشم اومد. تو یه بارم طرفم نیومدی. از این کارت خوشم اومد. وقتایی که پیش تو بودم زبونم بند می اومد. خیلی خوب بودی. عاشق لبخندت بودم. نمی دونستم چطوری صبر کنم تا پیام سر کار. خیال می کردم که با هم ازدواج کردیم و بچه دار شدیم و... (می زند زیر گریه) ... و خوب... بعدش... اون روز، وقتی که احساس کردم تو هم داری بهم نگاه می کنی... مثل این بود که... اوه، هاوی می تونم این کارو نکنم؟ چطور می تونم این کارو بکنم؟

صدای میرزوک: این بهترین راه مری. خودتم می دونم.

مری می شیند روی زمین. ما می رویم طرف چشمه‌هایش.

صدای مری: آره می دونم. اوه خدایا. باشه، خوب من خیلی هیجان زده شده بودم...

123. چند تصویر تیره. توضیحی ندارند.

میرزوک که دارد لاس می زند.

صدای مری: ...یادته اون قورباغه کوچولو رو برام گرفتی؟

نمای تازی از قورباغه ای کوچکی.

صدای مری: بهم گفتی...

نمای تازی از دهان میرزوک که صدای مری رویش است.

صدای مری: "این برای روی میزت. یه یادگار یه کوچولو."

بر می گردیم به مری که روی زمین نشسته و دارد به نوار گوش می دهد.
صدای مری: اون موقعه می دونستم... می دونستم اتفاقی داره می افته... یه اتفاق قشنگ.

124. داخلی. آپارتمان جونل - شب
جونل در اتاق پذیرایی ساکت و آرام، نشسته است. صحنه دارد تاریک می شود.
جونل: نایومی.

صدا روی تصویر: روی مبل، تاریک و آرام. داشتم فکر می کردم آگه اشتباه بدی کرده باشم چی؟ صدها بار رفتم سراغ تلفن. فکر کردم می تونم برش گردونم، می تونم بگم یه اشتباه لحظه ای بوده. بعد به خودم گفتم که ما با هم خوشحال نبودیم. واقعیت همین بود. به خاطر همین بود که راحت بودیم. برای من و تو بی انصافی بود که تو یه رابطه، به خاطر راحتیمون می موندیم. به کلمنتیان و اون جرقه ای که بینمون زده شده بود فکر کردم، ولی بعدش به این فکر کردم که من و تو بالغیم و به خاطر همینکه وقتی باهمیم زیاد بهمون خوش نمی گذره. ولی من می خواستم خوش بگذرونم. بقیه رو می دیدم که دارن خوش می گذرون و من دلم خواست مثل اونا باشم. بعدش فکر کردم خوش گذرونی دروخه، همش تحت تاثیر این تبلیغات و فیلماست... بعد فکر کردم که نه، شاید این طوری نباشه. و بعدش مطابق معمول این طور واقعه، به مردن فکر کردم.

125. داخلی. اتاق - روز
مردی پیری نشسته است.

صدا روی تصویر: من خودمو تو سن پیری گذاشتم و آدم پیری جلوم نشست. تصور کردم اون موقعه با کلی حسرت دارم به گذشتم نگاه می کنم.

126. داخلی. آپارتمان جونل - شب
جونل روی مبل نشسته است. تصویری محو از نایومی که آن طرف مبل نشسته است.
جونل: من تلفونو بر نداشتم تا بهت زنگ بزنم. من تلفونو بر نداشتم.
صحنه ادغام می شود به:

127. داخلی. محوطه کتاب فروشی - شب
جونل با کلمنتاین صحبت می کند. صحنه آرام محو می شود.

جونل: امروز بهش گفتم که می خوام تمومش کنم.
کلمنتاین: واقعاً می خوای این کارو بکنی؟
جونل: این کارو کردم. فکر کنم یه معنی ای داره.
کلمنتاین شانه بالا می اندازد. صحنه تاریک می شود.

128. خارجی. پارک - روز
جونل دارد با نایومی راه می رود.

نایومی: جونل چی شده؟
جونل: نمی دونم، داشتم فکر می کردم شاید وقتی ما باهمیم خوشحال نیستیم.
نایومی: چی؟

جونل: می دونی ما، نمی دونم، یه جورایی از دست همدیگه ناراحتیم -
نایومی: وقتی منظورت خودته، نگو "ما".

جونل: فکر می کنم شاید ما هر دوتایی سعی کنیم تو این لوله - چطوری یه نفر می تونه ناراحت باشه؟ آگه یکی ناراحت باشه... پس حتماً هر دوتا باید ناراحت باشن.

نایومی: مزخرف می گی. با کی دوست شدی؟ تو با کسی دوست شدی.
جونل: نه. شاید من فقط یکم جا برای خودم می خوام.

نایومی: می دونی چیه جوئل؟ هر وقت که هیجانت نسبت به این دختره ریخت، اون وقته که همون جوئلی با همون مشکلات لعنتیت.

جوئل: نه با کسی دوست نشدم.

صدا روی تصویر: از خودم متنفرم.

نایومی می رود. جوئل تماشاشیش می کند. صحنه تاریک می شود.

129. داخلی. کتابفروشی برنس و نوبل - شب

جوئل وارد می شود، به اطراف نگاه می کند. نشانی از کلمنتاین نیست. جوئل به کارمند مردی نزدیک می شود.

جوئل: کلمنتاینی اینجا کار می کنه؟

کارمند مرد اول: (یکی دیگه را صدا می زند) مارک، کلم امشب هست؟

کارمند مرد دوم: آره، رو سرشه! (سر می گرداند، جوئل را می بیند، خجالت زده) آوه، آره. فکر کنم تو بخش فلسفه ست.

جوئل از پله ها بالا می رود، راهرو را می گردد، کلمنتاین را می بیند.

جوئل: سلام.

کلمنتاین سرش را می گرداند طرفش.

کلمنتاین: فکر نمی کردم دیگه طرفم بیای. فکر کردم تحقیر شدی. آخه هر چی نباشه، فرار کردی.

جوئل: متاسفم که این طوری پیدات کردم. اهل مزاحمت نیستم. ولی می خواستم ببینمت.

کلمنتاین: (ظاهراً برایش مهم نیست) آره؟

جوئل: می خواستم... می خواستم دعوتت کنم بریم بیرون.

کلمنتاین: خوب تو زن داری.

جوئل: نه. ازدواج نکردم.

کلمنتاین: ببین از همین اولش بهت بگم، باید منو خوب نگه داری. اصلاً نمی خوام دور و ور ازدواجت یا هر چیز دیگه ای بچرخم. اگه می خوای با من باشی، فقط با منی.

جوئل: باشه.

کلمنتاین: پس اون تصمیمتو بگیر و بعدش شاید با هم حرف زدیم.

او بر می گردد سر کارش. جوئل از روی ناچاری همان طور می ایستد.

جوئل: من فکر کردم که تو شاید یه... یه چیزی داری که برای من خیلی مهمه.

صحنه دارد از هم می پاشد. حرفهای کلمنتاین بدون هیچ حسی بیان می شود.

کلمنتاین: جوئل من یه چیز کامل نیستم. پس هیچ وقت اینو یادت نره. خیلی ها فکر می کنن من یه چیز کامل هستم یا حداقل می تونم اونا رو کامل کنم یا اینکه می تونم زندشون کنم، ولی من فقط یه دختر قاطی

ام که دنبال ذهنیت خودش می گرده. خودتو به اهدم نذارو

جوئل: اون حرفاتو خیلی خوب یادم مونده.

کلمنتاین: (لبخند می زند) میخکوبت کرده بودم، نه؟

جوئل: تو همه مردم زمینو میخکوب می کنی.

کلمنتاین: احتمالاً این کارو می کنم.

جوئل: هنوزم فکر می کنم تو می تونی منو نجات بدی. حتی بعد از اون ماجراها.

کلمنتاین: می دونم.

جوئل: این دفعه اگه بتونیم بازم با هم باشیم، دیگه فرق می کنه.

کلمنتاین: منو یادت نره. تمام سعیتو بکن. شاید تونستیم.

صحنه محو می شود.

133. داخلی. آپارتمان جوئل - روز
 جوئل در اتاقش است، دارد لباسی به تن می‌کند. نایومی پشت میز غذاخوری آشپزخانه نشسته، دور و برش پر از کاغذ است، مشغول نوشتن است. جوئل او را برای دقیقه ای نگاه می‌کند.
 جوئل: پس مسئله ای نیست؟
 نایومی: این فصلو هر جوره باید تموم کنم.
 صحنه دارد محو می‌شود.
 جوئل: باشه. کاش می‌تونستی بیای.
 صدا روی تصویر: اینجا بود. همون روزی که همو دیدیم. خدایا دیگه تموم شد.
 نایومی: منم دلم می‌خواست بیام.
 می‌رود طرف نایومی، سرش را می‌بوسد. او به نوشتن ادامه می‌دهد.
 نایومی: به راب و کرری سلام برسون. خوش بگذره! با یکی رفیق شو! شوخی کردم.
 جوئل: امیدوارم کارتو تموم کنی.
 نایومی: (آهی می‌کشد) شاید وقتی نود سالمون شد تموم شه.
 136. خارجی. پارکینگ کنار ساحل - روز
 راب، کرری و جوئل از ماشین خارج می‌شوند، ماشین را در میان جمع کوچکی از ماشینها که در آن پارکینگ خالی هستند، پارک کرده اند.
 137. خارجی. ساحل - روز
 جوئل به کفشهایش که در حین قدم زدن به داخل شنها می‌رود، نگاه می‌کند.
 کرری: راب، راه درست همینه؟ راب؟
 138. خارجی. ساحل - روز
 دقایقی بعد: جوئل، راب و کرری از جایی رد می‌شود و آتش بزرگی در کنار ساحل می‌بینند. صدای مردم و موسیقی را می‌توان شنید.
 139. خارجی. ساحل - روز
 کمی بعد: جوئل روی تخته چوبی نشسته، ظرفی یک بار مصرف که درش مرغ و ذرت است، روی پایش گذاشته. مردم خودشان را کنار آتش گرم می‌کنند. جوئل زوجها را می‌بیند که با هم حرف می‌زنند و یکدیگر را می‌بوسند، راب هم در آن میان با فرد دیگری مشغول سیگاری زدن است.
 جوئل: تو اون پایین کنار موجا بودی. فقط از دور می‌تونستم ببینمت.
 جوئل به دریا نگاه می‌کند. کلمنتاین با لباس نارنجی اش همانجاست و دارد به دریا نگاه می‌کند.
 جوئل: برگشتی طرفم. تو اون لباس نارنجیت بود که می‌تونستم خوب بشناسمت و حتی آخرش ازت بدم بیاد. همون حین با خودم فکر می‌کردم، چقدر عالی، یه لباس نارنجی.
 صدا روی تصویر: یادم می‌آد همون موقعه هم جذبیت شدم. با خودم گفتم چقدر غریبه که جذب پشت یه نفر می‌شم. فکر کردم به خاطر اینکه اون پایین تنهایی وایستاده و داره دریا رو نگاه می‌کنه، عاشقش شدم.
 جوئل: (ادامه) ولی برگشتم سر خوردنم. چیزی بعدی ای که یادم می‌آمد، اینکه دقیقه ای بعد احساس کردم کسی کنارم نشسته و می‌آستین نارنجی ای رو از گوشه چشمم می‌دیدم.
 نمایی از آستینی نارنجی. جوئل سر بلند می‌کند.
 کلمنتاین: سلام.
 جوئل: سلام.
 صدا روی تصویر: خیلی عصبی بودم. می‌پرسدم اونجا چی کار می‌کنی. موهات سبز لیمویی بودن.
 همون سبز انقلابی.
 نمایی از موهای سبز کلمنتاین.

جوئل: تو گفتی...
کلمنتاین: دیدم تنهایی اینجا نشستی. با خودم گفتم خدایا شکر، یه آدم نرمال پیدا شد که با این جور چیزا جوش نمی خوره.
جوئل: آره. من حتی نمی دونستم چی باید بگم.
کلمنتاین: نمی توئم بگم از شنیدنش چقدر خوشحالم. منظورم این نیست که از ناراحت بودن تو خوشحال بودم، فقط، می دونی... من یه بازندم. هر وقت می رم مهمونی به خودم می گم این بار دیگه متفاوت می شم، ولی همیشه یه جور می مونم و اون وقته که بعدش به خاطر حماقتم، از خودم خوشم نمی آد.
جوئل: اون موقعه هم تماماً باورت نکردم. به خودم گفتم وقتی نمی تونه با مردم حرف بزنه، چطوره که با من می تونه؟
صدا روی تصویر: ولی فکر کردم، نمی دونم - فکر کردم خوبه که اونقدر با احساس هستی که می فهمی چه احساسی دارم و تو هم جذب همون شدی.
کلمنتاین: ولی، نمی دونم، شاید ما آدمای نرمالی هستیم، می فهمی که؟ منظورم اینکه چطور آدمایی تو این جور چیزا خوبن؟
صدا روی تصویر: و من خیلی از تو خوشم اومد.
کلمنتاین: آره؟ تو از من خوشت اومد؟
جوئل: می دونی که خوشم اومد.
کلمنتاین: آره می دونم. یه چیزی گفتم.
جوئل: تو گفتی -
او ران مرغی از ظرف جوئل بر می دارد.
کلمنتاین: من کلمنتاینم. می تونه یه تیکه از مرغتو بردارم؟
جوئل: و تو قبل از اینکه جوابی بدم، مرغو برداشتی، این حسو داشت که ما دوتایی با هم معشوقای نزدیکیم.
جوئل: یادم می آد -
صدا روی تصویر: لک رو چونت که زیر نور آتیش مشخص بود.
نمایی از لک روغن مرغ که روی چانه کلمنتاین است.
کلمنتاین: خدایا، چقدر زشت.
جوئل: منم جوئل.
صدا روی تصویر: نه دوست داشتنی بود.
کلمنتاین: سلام جوئل. خوب چیز خنده داری درباره اسمم نمی دونی؟
جوئل: منظورت اینه دیگه... (می خواند) اوه عزیزم، اوه عزیزم، اوه کلمنتاین عزیزم...؟ همون هاگلبری هوند؟ منظورت همینه؟
کلمنتاین: آره، خودشه.
جوئل: نه. چیز خنده داری نمی دونم. وقتی بچه بودم عروسک هاگلبری هوندم دوست داشتنی ترین چیزم بود. فکر می کنم اسمت جادویه.
کلمنتاین لبخند می زند.
کلمنتاین: (چشمهایش دارد می روند) همینه جوئل. به زودی همه چیز می ره.
جوئل: می دونم.
کلمنتاین: چی کار کنیم؟
جوئل: ازش لذت ببریم. باهش خداحافظی کنیم.
کلمنتاین با سر تایید می کند.

جوئل و کلمنتاین قدم زنان می روند کنار ساحل.
 جوئل: تو هنوزم از زلوفت استفاده می کنی؟
 صدا روی تصویر: یادم می آد بعدش با هم رفتیم کنار دریا. اونقدری به دریا نزدیک می شدی که فقط خیس نشی.
 کلمنتاین: نه دیگه استفاده نمی کنم. نمی خواستم احساس کنم تحت تاثیر چیز مصنوعی ای هستم.
 جوئل: می دونم منظورت چیه. به خاطر همین بود که منم کنار گذاشتمش.
 کلمنتاین: ولی خوابم حسابی بهم ریخته.
 جوئل: فکر می کنم یه سالیه که نخوابیدم.
 کلمنتاین: باید زانکس امتحان کنی. می دونم که شیمیاییه، ولی جواب می ده... تا این حد هم که بدونی فقط داریش هم جواب می ده. مثل حق بیمهست.
 جوئل: چق بیمه خواب. آخرین چیز.
 کلمنتاین: دوتایی بهت می دم. نظرتو بهم بگو.
 جوئل: باشه.
 کلمنتاین: تا حالا از کارای آنا آکمتوا چیزی خوندی؟
 جوئل: عاشقشم.
 کلمنتاین: جدآ؟ منم عاشقشم! با اینکه توی کتاب فروشی کار می کنم، آدمایی رو نمی بینم که حتی اونو بشناسنش.
 جوئل: فکر می کنم کاراش عالین.
 کلمنتاین: منم. این شعرشو -
 جوئل: این صحبتها قبل از دیدن اون خونه بود یا بعدش؟
 کلمنتاین: فکر کنم قبلش.
 جوئل: پس اون طوری خیلی تصادفی به نظر می رسه.
 کلمنتاین: آره، شاید.
 140. خارجی. ساحل (کنار خانه ساحلی) - غروب آفتاب
 جوئل و کلمنتاین از اطراف خانه های ساحلی ای که به خاطر فصل سرما تعطیل هستند، رد می شوند.
 کلمنتاین: اون شعرش که اولش اینطوری شروع می شه رو بلدی: "بادهای ناگهانی کنار ساحل/ خانه ای که درش زندگی نمی کنیم..."
 جوئل: آره آره. بعدش اینطوریه "احتمالاً کسی در این دنیا زندگی می کند که بتوانم تمام این گفتهها را برایش بفرستم"
 کلمنتاین: آره! عاشق این شعرم. قلبمو می شکونه. از اینکه می بینم تو می دونیش خیلی هیجان زده شدم.
 (به خانه ها اشاره می کند) نگا کن، خونه هایی که ما توش زندگی نمی کنیم.
 جوئل لبخند کوتاه تشکر آمیزی می زند.
 کلمنتاین: کاش توشون زندگی می کردیم. ازدواج کردی؟
 جوئل: ام م، نه.
 کلمنتاین: بیا اینجا زندگی کنیم.
 کلمنتاین به سراغ یکی از درهای خانه ای تاریک می رود. جوئل عصبی است.
 جوئل: من یه جورایی دارم با کسی زندگی می کنم.
 کلمنتاین: اوه.
 سراغ در خانه بعدی می رود.
 کلمنتاین: مرده یا زن؟

جوئل: زنه.
کلمنتاین: حداقل کسی رو عوضی نگرفتم.
او پنجره بازی را پیدا می کند. آن را بالا می دهد.
کلمنتاین: عیول.
جوئل: چی کار می کنی؟
کلمنتاین: بیرون آدم یخ می زنه.
از پنجره به داخل می رود. جوئل ترسیده اطراف را نگاه می کند.
جوئل: (آرام) کلمنتاین.
صدا روی تصویر: باورم نمی شد این کار بکنی. از ترس سر جام میخکوب شده بودم.
در ورودی خانه باز می شود و کلمنتاین اشاره کنان جلویش می ایستد.
کلمنتاین: بیا دیگه. اوضاع خوبه. باور کن کسی امشب نمی آد اینجا. اینجا تعطیله. برقص هم قطعه.
جوئل: من برای یه چیزی که ابدی به نظر می اومد، مردد بودم.
کلمنتاین: جوئل می دونستم که می خوای بیای تو.
او خیلی با احتیاط طرف در می آید.
کلمنتاین: تا پاتو گذاشتی تو، فهمیدم که مال منی. می دونستی که اینو می دونم، مگه نه؟
142. داخلی. خانه ساحلی - ادامه
جوئل وارد خانه تاریک می شود و کلمنتاین در را پشت سر او می بندد.
جوئل: می دونستم.
کلمنتاین: از عصبیتت فهمیدم که نایومی دختری نبود که وادارت کنه کاری بکنی.
جوئل: تاریکه.
کلمنتاین: آره. اسم دوست دخترت چیه؟
جوئل: نایومی.
کلمنتاین در کشوها دنبال چیزی می گردد. چراغ قوه ای بیرون می آورد و نورش را به صورت جوئل می اندازد.
کلمنتاین: آها! حالا می تونم دنبال شمعا و کبیرتا و قفسه لیکورا بگردم.
جوئل: فکر کنم باید بریم.
کلمنتاین: نه، اینجا خونمونه! برای امشب - (به نامه روی پیشخوان نگاه می کند) - ما دیوید و روت لاسکین هستیم. می خوای کدومشون باشی؟ ترجیح می دم روت باشم، ولی آدم منعطفی هستم. (در کابینتی را باز می کند) الکل! تو مشروب درست کن. منم می رم اتاق خوابو پیدا کنم و یه چیزی که بیشتر روت باشه بپوشم. الان حسابی نترسم.
او خندان می دود طبقه بالا. خانه دار محو می شود و اسکلتش می ماند.
جوئل: (صدایش می کند) من واقعاً باید برم. باید برم به ماشین برسم.
صدا روی تصویر: نمی خواستم برم. خیلی عصبی شده بودم. فکر کردم شاید خول باشی. ولی آدمو به هیجان می آوردی. از طبقه بالا گفتی.
کلمنتاین: (خشک) خوب برو.
جوئل: من رفتم. از در بیرون رفتم. احساس بچه کوچولوهایی که ترسیدن رو داشتم. سریع خودمو رسوندم کنار آتیش، تا کمتر تحقیر بشم. تو اهانت آمیز گفتی "خوب برو."
کلمنتاین: (سرش را خم می کند پایین) آگه این بار بمونی چی می شه؟
جوئل: از در رفتم بیرون. دیگه خاطره ای نمونده.
کلمنتاین: برگرد و حداقل یه خداحافظی کن. بیا خیال کنیم از هم خداحافظی کردیم.

کلمنتاین پایین می آید، به شکلی مبهم و مکانیکی از میان محیطی که دارد محو می شود، می گذرد.
کلمنتاین: خداحافظ جوئل.

جوئل: دوستت دارم.

کلمنتاین لبخند می زند. همدیگر را می بوسند. محو می شوند.

کلمنتاین: من -

142. خارجی. ساحل - شب

جوئل در حالی که دارد سریع طرف آتش می رود، به خودش می آید. این صحنه هم تکه تکه می شود. همه چیز محو می شود و جوئل است که تنها میان آن ساحل که دارد محو می شود ایستاده، آتش هم مانند عکسی از دوردست، ثابت مانده.

143. داخلی/خارجی. ماشین راب و کرری - شب

جوئل در صندلی عقب نشسته، راب و کرری هم جلو نشسته اند.

کرری: بهت خوش گذشت؟

جوئل عبوسانه سر تکان می دهد.

کرری به صحبتش را ادامه می دهد، اما صدایش در پس خاطراتی از دست رفته جوئل قرار می گیرد، جوئل دارد یاد آن خاطرات می افتد، خاطراتی که از پس پنجره ماشین در حال حرکت، عبور می کنند. او حالا خاطرات ماتی از کلمنتاین را می بیند که سریع از چشمش می گذرند. او یاد خاطره آمدن از خانه تا ساحل با راب و کرری می افتد. آن خاطره هم از بین می رود. تمام آن خاطرات تبدیل به خاکستر می شود. همه چیز سیاه می شود.

144. داخلی. اتاق خواب جوئل - اوایل صبح

هوارد نمایشگر را نگاه می کند. آخرین نقطه نورانی هم محو می شود. دیگر تاریک می شود. او خسته شده، چشمهایش گود رفته اند. رو به استن می کند. استن خیره طلوع آفتاب از پس پنجره است.
میرزوک: تموم شد.

استن بر می گردد و بدون بیان کلامی شروع به جمع کردن می کند. الکترونها را از سر جوئل بیرون می آورد، کابلها را جمع می کند و کیفها را می بندد. هوارد از تلفن کنار تخت شماره می گیرد. صبر می کند تا تلفن برداشته شود.

صدای هولیس: سلام شما به خانه میرزوک ها زنگ زده اید. ما نمی توانیم -

هوارد تلفن را قطع می کند.

145. داخلی. اتاق کار میرزوک - اوایل صبح

مری در گوشه ای نشسته، به نواری گوش می کند و گریه می کند.

صدای مری: ...بعدش تو گفتی باید، باید سقط جنین کنم.

صدای میرزوک: مری می دونی که جفتمون سرش به توافق رسیدیم.

صدای مری: گفتی که بهترین راهه.

صدای میرزوک: فکر کردم هست.

صدای مری: ولی هوارد من نمی تونم اون بچه رو فراموش کنم! اون بچم بود. بچمون بود.

صدای میرزوک: عزیزم به خاطر همینکه باید این کارو هم بکنیم. تا بعدش بتونی همون مری شادی که بودی باشی.

ماری: آره.

146. خارجی. جلوی ساختمان محل زندگی جوئل - اوایل صبح

هوارد و استن آخرین وسایل را هم بار ماشین می کنند. او و هوارد به هم نگاهی می کنند.

استن: خوب من می رم ماشینو بذارم سر جاش.

میرزوک: ممنون استن. ممنون. (درنگ) بعداً حرف می زنیم.
استن توجه ای نمی کند، فقط سوار ماشین می شود و می رود.
147. داخلی/خارجی. ماشین کلمنتاین - اوایل صبح
پاتریک و کلمنتاین دارند از بوستون بر می گردند. کلمنتاین ساکت و ناراحت است. پاتریک سعی می کند
سکوت را بشکند.
پاتریک: می خوام برای یه قهوه نگره داریم؟
کلمنتاین سرش را به نشانه "نه" تکان می دهد. سکوتی طولانی.
پاتریک: روی اون رودخونه بودن خیلی زیبا بود. ممنون که با من تقسیمش کردی.
کلمنتاین چیزی نمی گوید. سکوت.
پاتریک: باز می ریم اونجا.
148. خارجی. خیابان شهر - اوایل صبح
استن ماشین را در مقابل "لوکونا" پارک می کند. بیرون می آید و می رود طرف ماشین خودش. مری با
کارتونی پر از وسایل، از دفتر بیرون می آید.
استن: سلام.
مری: (از او می گذرد و مستقیم می رود طرف ماشینش) سلام.
استن: فکر کردم دیگه بر نمی گردی. می بینم وسایلتو برداشتی.
مری: درسته. وسائلمه.
استن: سرزنت نمی کنم. منم دیگه بر نمی گردم.
مری می ایستد و رو بر می گرداند طرف استن.
مری: قسم می خوری که خبر نداشتی؟
استن: قسم می خورم.
مری: پس تو ذهنمو پاک نکردی.
استن: معلومه که نه. خدایا نه.
مری: (براندازش می کند) و اصلاً شک نکردی که با همیم؟ ندیدیمون که داریم رفتارای غیرمعقولی می
کنیم؟
استن: شاید فقط یه بار.
به دقت نگاهش می کند و منتظر می شود که ادامه دهد.
استن: همیچنا بود. تو ماشینش بودین. از سر کار داشتیم بر می گشتم و شما دوتا رو دیدم. به نظر می اومد
غافل گیر شدی. برات دست تکون دادم، تو هم خندیدی.
مری: چه شکلی بودم؟
استن: (درنگ) خوشحال. آدم خوشحالی که رازی داره.
مری می زند زیر گریه.
مری: و بعدش؟
استن: دیگه شماها رو اون طوری ندیدم. منم فکر کردم که خیالاتی شدم.
مری چیزی نمی گوید.
استن: مری من واقعاً ازت خوشم می آد. اینو می دونی.
مری: چیز دیگه ای یادت نمی آد؟ چی پوشیده بودم؟ نزدیکش و ایستاده بودم؟ چه جور می سرمو رو ماشینش
خم کرده بودم، انگار که ماشین مال منه؟ وقتی خندیدم، اون چطوری نگام کرد؟ همه چیزو بهم بگو.

استن: (فکر می کند) قرمز پوشیده بودی. فکر کنم پولیور قرمزی بود با گلای کوچولو. تو سرتو رو ماشینش خم کرده بودی. (فکر می کند) اون یکم شبیه بچه ها شده بود. مدل مسخره های چشم درشت و متعجب. تا حالا اون طوری ندیده بودمش. خوشحال بود. تو زیبا بودی. مثل آدمای عاشق.

مری: (می رود طرف ماشینش) ممنون استن.

می ایستد، اما بر نمی گردد تا به استن نگاه کند.

مری: تو واقعاً مهربونی. (درنگ) ولی من عاشق اونم. می دونستم که عاشقشم. می دونستم! حالا دیگه مطمئنم. خوب باید چی کار کنم؟

استن تایید می کند. مری بدون اینکه برگردد دست تکان می دهد و می رود طرف ماشینش. وقتی به ماشین می رسد و صندوق را باز می کند، می بینیم آنجا پر از جعبه های حاوی پروندهای لوکونا است. او آخرین جعبه را هم آنجا می گذارد و صندوق را می بندد.

149. داخلی. اتاق خواب جوئل - صبح

جوئل بیدار می شود. آپارتمان مثل همان وقتی است که می خواست بخوابد. از تخت بیرون می آید و می رود دستشویی.

149 الف. آپارتمان جوئل - صبح

جوئل تورفتگی در ماشینش را می بیند، نمی داند چطور این فرورفتگی ایجاد شده. آن را لمس می کند، به اطراف نگاه می کند.

150. خارجی. ایستگاه قطار محل کار به خانه - صبح

جوئل بر سکوی شلوغ، منتظر قطار است. سکوی آن طرف ریل خالی است. قطار می رسد. همه سوار می شوند. او با بقیه افراد شاغل سوار قطار شده.

151. داخلی/خارجی. ماشین مری - صبح

مری به نوار صدای ضبط شده اش گوش می دهد. گریه می کند. صدای عقب ماشینش پر از پروندهای لاکونا است.

152. داخلی. دفتر جوئل - صبح

جوئل در جای سه گوشش، مشغول کار است. پریشان به نظر می رسد. تلفن می زند. عصبی است. جوئل: سلام... نایومی؟ آره، سلام! چطوری؟ می دونم، می دونم. خیلی وقته نه زیاد. تو چی؟ اوه، عالییه. مبارکه! می تونم شام مهمونت کنم تا جشن بگیریم؟ امشب؟ کاری ندارم. باشه، خوبه!

153. داخلی. آپارتمان مری - صبح

مری روی چیزهای نامرتب ستون شده ای نشسته. میرزوک خسته، از پنجره، خیره بیرون است. بعد از سکوتی طولانی.

مری: پاتریک هنری می گه: "برای نقشم، هر چقدر که روحم را دلتنگ می کند هم ارزش داشته باشد، می خواهم تمام واقعیت را بدانم؛ می خواهم بدترین چیزها را بدانم و آمادگی اش را پیدا کنم." این جمله رو دیشب پیدا کردم. هوارد، پاتریک هنری میهن پرست بزرگی بوده. میرزوک: جمله خوبییه.

مری: از کاری که با مردم می کنی خوشم نمی آد.

میرزوک: می فهمم. ببخشید. (درنگ) من واقعاً پرونده ها رو می خوام.

مری: نه. حالا دیگه خاطرات مال منن.

154. خارجی. خیابان شهر - شب

جوئل و نایومی چسپیده به همدیگر، قدم می زنند.

نایومی: (به طور غریبی هوشیار) خوب... این همه وقت با کسی نبودی؟

جوئل: این دو سال خیلی خیلی تنها بودم.

نایومی: ببخشید.

جوئل: خوب - بهم زدن، تقصیر من بود. ببخشید. حتی نمی دونم چی شد.
نایومی: اوه عزیزم. هر دو تایمون راهو بستیم. ما فرض مسلم می کردیم که جفتمون -
جوئل: دلم برات تنگ شده بود.

نایومی: دل منم تنگ شده بود. (مکئی ناشیانه) چند وقتیته که با کسی آشنا شدم.

جوئل: (سعی می کند مشتاق باشد) اوه! عالییه. عالییه!

نایومی: استاد درسای مذهبییه. آدم خوبییه. اون آدم خوبییه.

جوئل: معذرت می خوام. من واقعاً نباید -

نایومی: خوشحالم که زنگ زدی.

سکوتی ایجاد می شود، بعدش نایومی، جوئل را می بوسد.

156. داخلی. آپارتمان کلمنتاین - شب

کلمنتاین در تخت خوابیده و دارد گریه می کند. پاتریک کنار پنجره نشسته و عصبی دارد در دفتر
خاطرات جوئل به دنبال نکته مفیدی می گردد.

157. خارجی. ایستگاه قطار محل کار به خانه - روز

جایست خاکستری. سکو پر از کارمندهای کیف به دست و کت پوشیده است. آنقدر آنجا بی رنگ است که
به نظر نمایی سیاه و سفید می آید. فقط یکی از آنها جعبه قرمز قلب شکل شکلاتی زیر بغل زده. سکوی
آنسوی ریل هم خالی است. در حالی که قطار خالی دارد وارد آن ایستگاه می شود، جوئل از آن جمعات
جدا می شود و پلها را دوتا یکی می کند، سریع از روگذر می گذرد و از آن طرف پلها پایین می رود،
قطار خالی حالا می ایستد. درهائش باز می شود و او خودش را به آن می رساند.

158. داخلی. آپارتمان کلمنتاین - شب

جوئل از کلمنتاین خداحافظی می کند.

کلمنتاین: پس بهم زنگ می زنی دیگه؟

جوئل: آره.

کلمنتاین: کی؟

جوئل: فردا خوبه؟

کلمنتاین: امشب، فقط می خوام تلفنا رو امتحان کنم.

جوئل: باشه.

جوئل خارج می شود. کلمنتاین از پنجره بازی او را نگاه می کند که دارد سوار ماشینش می شود.

159. داخلی. آپارتمان جوئل - شب

جوئل وارد می شود، بارانی اش را روی صندلی ای می اندازد و سریع سراقع تلفن می رود.

صدای نایومی: بله؟

جوئل: سلام نایومی، منم جوئل. (درنگ) اوضاع چطوره؟

صدای نایومی: خوبه. امروز زنگ زدم سر کارت. گفتن مریضی.

جوئل: می دونم. امروزو می خواستم فکر کنم.

صدای نایومی: آره، خونم بهت زنگ زدم. پیغامو گرفتی؟

جوئل: من تازه اومدم خونه.

صدای نایومی: روزو تا شب فکر کردی.

جوئل پیام را با صدای پایین گوش می کند.

جوئل: آره فکر کنم.

صدای نایومی روی پیام گیر: (بشاش) سلام. اونا گفتن مریضی! پس... کجا رفتی؟! دیشب خیلی بهم خوش گذشت. فقط می خواستم سلامی کرده باشم، خوب پس... سلام. بهم زنگ بزن. خونم. بهم زنگ بزن، بهم زنگ بزن، بهم زنگ بزن!

صدای نایومی: خودمم.

جوئل: خودتی. (مکث) نایومی فقط... می ترسم که اینقدر سریع برگردیم، بدون اینکه درباره مشکلاتی که داشتیم فکر کنیم...

نایومی: (نفس بلندی خالی می کند) باشه جوئل. فکر کنم راست می گی.

جوئل: دیشب خیلی بهم خوش گذشت. جدی می گم.

نایومی: خوب من می رم بخوابم. خوشحالم که چیزیت نشده.

جوئل: خیلی زود صحبت می کنیم.

نایومی: شب بخیر.

او گوشی را قطع می کند و جوئل هم دقیقه ای با احساسی غیر عادی خشکش می زند، بعد شماره نوشته شده روی دستش را می گیرد.

صدای کلمنتاین: چرا اینقدر طولش دادی؟

جوئل: تازه رسیدم.

صدای کلمنتاین: هممم. دلت برام تنگ شده؟

جوئل: تقریباً بله.

صدای کلمنتاین: ها ها! گفتمی "بله". فکر کنم معنیش اینکه با هم ازدواج کردیم.

جوئل: فکر کنم.

صدای کلمنتاین: فردا شب... ماه عسل روی یخا.

161. خارجی. رودخانه چارلز - شب

کلمنتاین قدم می گذارد روی یخها. جوئل هم عصبی دنبالش می آید.

کلمنتاین: نگران نباش. این وقت سال حسابی یخ زدست.

جوئل: نمی دونم چی کار کنم.

کلمنتاین دست او را می گیرد و او ناگهان اطمینان می کند.

جوئل: خیلی زیباست.

کلمنتاین دستش را فشار می دهد.

کلمنتاین: این طور نیست؟

او می دود و روی یخها و سر می خورد. از عقب، محکم زمین می خورد. جوئل حالا تنها است و او را نگاه می کند.

کلمنتاین: (می خندد) اوخ! کونم. خدایا!

جوئل: حالت خوبه؟

کلمنتاین: آره، بیا پیشم.

جوئل: نمی دونم. اگه بشکنه چی؟

کلمنتاین: اگه؟ الان واقعاً برات مهمه؟

کلمنتاین به پشت دراز می کشد و به ستاره ها نگاه می کند. جوئل ترسیده. به ساحل نگاه می کند.

جوئل: فکر کنم باید برگردم.

کلمنتاین: لطفاً بیا اینجا.

کمی این پا آن پا می کند، بعدش محتاطانه می رود طرفش. کلمنتاین دستش را می گیرد و آرام پایینش می کشد. او هم به پشت روی زمین دارز می کشد، بدنهایشان کمی بهم چسپیده است. جوئل می خواهد رویش

را بگرداند طرفش، اما به خاطر کمرویی این کار را نمی کند. کلمنتاین دست او را می گیرد. آن دو به ستاره ها نگاه می کنند. کلمنتاین لبخند می زند، چیزی نمی گوید و به خاطر سرما، خودش را به او نزدیک می کند.

جوئل: گوش کن، می خوای کاری کنیم؟

کلمنتاین: کاری کنیم؟

جوئل: آره. می دونی - نمی دونم تو اسشمو چی می ذاری.

کلمنتاین: آه، اومم...

جوئل: چون اونقدر مست و نشئه نیستم که بدون حرف کاری بکنم، پرسیدم.

کلمنتاین: باشه. من -

جوئل: ببخشید. فقط دلم می خواست اینو بگم. اینجا مثل یه جای رمانتیک حسابی می مونه و -

کلمنتاین: هی جوئل -

جوئل: - و اینکه من الان که باهاتم خیلی عصبیم.

کلمنتاین: منم عصبیم.

جوئل: آره؟ فکر نمی کردم.

کلمنتاین: خوب معلومه که منو نمی شناسی.

جوئل: عصبیم چون بدجوری روت خراب شدم.

کلمنتاین رو به آسمان لبخند می زند.

کلمنتاین: صورت فلکی ای هایی رو که بلدی بهم نشون بده.

جوئل: اوه...ام.. صورت فلکی ای بلد نیستم.

کلمنتاین: اونایی که بلدی رو بهم نشون بده!

جوئل: باشه. اون اوسدیوسه.

کلمنتاین: کدوم؟

جوئل: اوناهاش. می بینی؟ یه جور کمان و بعدش صلیب! اوسدیوس قوی.

کلمنتاین: خیلی مزخرفی. نه؟

کلمنتاین او را در حالی که دارد آسمان را می بیند، نگاه می کند.

جوئل: نه. اوسدیوس قوی همون جاست. کمان و صلیب.

کلمنتاین ضربه ای به بازویش می زند و دوباره به آسمان نگاه می کند.

کلمنتاین: بس کن دیگه.

162. داخلی. ماشین جوئل - صبح

جوئل می راند و از لیوان پلاستیکی قهوه، کم کمک می نوشد. کلمنتاین روی صندلی بغلی خوابش برده. به

خانه او می رسند. برای چند دقیقه ای جوئل صبر می کند، خجالت زده، شک دارد که بیدارش کند؟

کلمنتاین خیلی آرام به نظر می رسد. جوئل با احتیاط دستش را لمس می کند. او بیدار نمی شود. او دوباره

دستش را تکانی می دهد. هنوز هم هیچی. جوئل صورتش را لمس می کند.

جوئل: (نجوا کنان) کلمنتاین؟

اتفاقی نمی افتد. جوئل همان جا می شیند. کمی تکانش می دهد.

جوئل: ببخشید بیدارت کردم، ولی -

کلمنتاین چشمهایش را باز می کند.

کلمنتاین: (لبخند سستی می زند) سلام.

جوئل: سلام. ببخشید که بیدارت کردم، ولی ما رسیدیم.

کلمنتاین گردنش را بلند می کند و خانه اش را می بیند.

کلمنتاین: باشه. (دوباره چشمه‌هایش را می بندد، درنگ)
می تونم بیام خونه ت؟ می خوام پیام بخوابم. خیلی خستم.
جوئل: (درنگ) آره، حتماً. باشه. خونم خیلی بهم ریختست.

کلمنتاین: بذار برم مساو کمو بیارم.

جوئل با سر تایید می کند. کلمنتاین لبخندی می زند و از ماشین خارج می شود. جوئل او را که به خانه می رود تماشا می کند. سرش را به پشتی ماشین تکیه می دهد و چشمه‌هایش را می بندد. او کمی مضطرب، خسته و خوشحال است. چشمه‌هایش را باز می کند و اتفاقی می بیند آدمی از آن طرف پیاده رو مستقیم به طرف خانه کلمنتاین می رود. او نزدیک تر می شود، جوئل می فهمد که مرد جوانی است. مرد جوان نزدیک تر می شود و ما متوجه می شویم که او پاتریک است. جوئل او را بدون هیچ قصدی تماشا می کند، او ترجیحاً فقط چیزی برای نگاه کردن است. پاتریک به خانه کلمنتاین می خواهد برود، اما متوجه جوئل و ماشینش می شود. او عکس العملی نشان می دهد، اما عکس العملی درونی، از کنار خانه کلمنتاین رد می شود. جوئل او را از آینه عقب ماشین که دارد خیابان را پایین می رود، نگاه می کند. جوئل دوباره چشمه‌هایش را می بندد. بعد از دقیقه ای صدای ضربه ای به شیشه راننده شنیده می شود. جوئل چشمه‌هایش را باز می کند و می بیند پاتریک آنجا ایستاده. جوئل شیشه را پایین می کشد.

جوئل: بله؟

پاتریک: می تونم کمکتون کنم؟

جوئل: منظور تون چیه؟

پاتریک: می تونم به طوری کمکتون کنم؟

جوئل: نه.

پاتریک نمی داند چطور باید ادامه دهد. دوباره تلاش می کند.

پاتریک: اینجا چی کار می کنید؟

جوئل: برای چی دارین ازم می پرسید؟

پاتریک: اوه. (مکثی طولانی) خوب می خواستم ببینم می تونم از تون یه سیگار بگیرم قربان.

جوئل: نه ببخشید سیگار نمی کشم.

پاتریک: باشه، ممنون.

پاتریک می رود. جوئل دوباره از آینه عقب نگاهش می کند.

136. داخلی. آپارتمان کلمنتاین - صبح

کلمنتاین اطراف خانه می گردد و لوازمش را می گذارد داخل کیفش. مسواک به دهانش است. او خیلی روی تغییر لباسها و آرایشش دقیق شده. پیامی تلفنی هم دارد پخش می شود.

صدای پاتریک: ...خوب کلم، کجا رفتی؟ نگرانتم. احساس می کنم از دستم عصبانی هستی و نمی دونم چی کار کردم. چی کار کردم؟ خیلی دوستت دارم. هر کاری که خوشحالت بکنه می کنم. فقط بگو می خوام چی کار کنم، تا انجامش بدم. ببین صبح می آم بهت سر بزنم تا ببینم چطوری. نگرانتم.

136 الف. داخلی. ماشین جوئل - صبح

جوئل منتظر است. کلمنتاین سریع از خانه با کیف و نامه هایش بیرون می آید. سوار ماشین می شود.

کلمنتاین: و امانوس سینیور.

جوئل لبخندی بهش می زند، ماشینش را روشن می کند و می راند. آنها از کنار پاتریک که روی پله ای نشسته و دارد نگاهشان می کند، رد می شوند. هیچکدام متوجه اش نمی شوند. کلمنتاین نامه ها را بالا پایین می کند.

جوئل: دیشب واقعاً شب خوبی بود.

کلمنتاین: "خوب"؟

جوئل: دیشب بهترین شب تمام زندگیم بود.

کلمنتاین: حالا این بهتر شد، سینیور.

او به نامه کوچک کاغذ مانیلی ای که رویش اسم و آدرسش نوشته شده نگاه می کند. آن را باز می کند، ازش یادداشت و نوار کاستی در می آورد. یادداشت را می خواند.

کلمنتاین: مسخرست. (بلند می خواند) کلمنتاین عزیز، ما همدیگر را دیده ایم، ولی شما مرا به یاد نمی آورید. من برای شرکتی کار می کنم که شما برای پاک کردن بخشی از خاطراتتان بهش مراجعه کرده بودید.

جوئل: از این تبلیغات الکیاست.

کلمنتاین: (می خواند) شما خاطرات روابط دوساله تان با جوئل بریش را پاک کرده اید.

جوئل: خدایا، مسخرست. از کجا می دونن ما همو می شناسیم؟

کلمنتاین: شانه بالا می اندازد و نوار را داخل ضبط می گذارد. (اشاره: صدای نوار در پس گفتگوهای جوئل و کلمنتاین ادامه دارد)

صدای کلمنتاین: اسم من کلمنتاین کروچینزسکی است و می خواهم جوئل بریش را پاک کنم.

صدای میرزوک: درباره رابطتون بگید.

صدای کلمنتاین: خوب اون یه آدم عوضیه. همین کافیه؟

صدای میرزوک: نه. فکر می کنم مطلوبو باید بیشتر بشکافیم.

جوئل: این چیه؟

کلمنتاین: نمی دونم.

صدای کلمنتاین: حتی نمی تونم نگاهش کنم. با اون لبخند بیمار و بی جریزه و عذر خواهان اش! با اون کارای احمقانش. می فهمید؟ خواسته زبانه آگه بخوای با یه مرد درست بخوابی؟

جوئل: چی کار می کنی؟

کلمنتاین: من کاری نمی کنم.

صدای کلمنتاین: ...شاید باید همجنس باز می بودم. حداقلش می تونستم با یکی باشم که قشنگ باشه. نه این که با هم دیگه نیستیم. نه، من که اسمشو با هم بودن نمی دارم. خوابیدن نیست... ادا در آوردنه. عزیزم بیا امشب ادا دربیاریم. چندتا شکلک و بعدش تموم شه. اه...

جوئل: چرا اینا رو ضبط کردی؟ اصلاً نمی فهمم داری چی کار می کنی.

کلمنتاین: این کار من نیست!

جوئل: صدای توه!

کلمنتاین: می دونم!

صدای کلمنتاین: ...حالا تنها چیزی که منو جلو می بره احساس ترحم بهشه. خیلی وابستست. اون نگاه کردنش، مثل این می مونه که باید از اینکه می رم بیرون و خوش می گذروم، شرمنده باشم. منظورم اینکه، باید یه جایی این کارو بکنم دیگه، نه؟ شاید باید باهاش بشینم و تلویزیون ببینم و غر بزنینم. اینم یه کاریه. می دونید، جوئل آدمیه که هیچ وقت با زندگیش کاری نمی کنه...

کلمنتاین: جوئل قسم می خورم نمی دونم چیه.

صدای کلمنتاین: ...یادمه یه بار با خودم بردمش به یه رودخونه یخ زده. مثل دخترا ترسیده بود...

جوئل ماشین را می گرداند.

جوئل: پس یکی این حرفا رو بدون اینکه بفهمی ضبط کرده.

کلمنتاین: نمی دونم! شاید یه چیزی از آینده باشه، مثل نگاه به آینده. مثل آینده اسکروچ! شاید نیرویی می خواد به ما کمک کنه. فکر کنم درباره این جور اتفاقات چیزایی خوندم. مطمئنم که چیزایی خوندم.

جوئل: مزخرفه! مسخرست. مزخرفه! بهش می گن سرود شب کریسمس، نه اسکروچ.

صدای کلمنتاین: ...آه، نمی خوام به این همه وقتی که حروم این رابطه نقلی و غیر نقلی کردم، فکر کنم. همش مال خوش گذشتن نیست؟

جوئل ماشین را کنار خانه کلمنتاین نگه می دارد. کلمنتاین گریه می کند.

کلمنتاین: اینا رو من نگفتم. نمی دونم اینا چین. ببین فقط می خوام - حرفی نمی زند.

صدای کلمنتاین: ...منظورم اینکه، نباید وقتهای خوب، بیشتر از این بد گذشتنا باشن؟ نمی دونم. نمی دونم باید چی انتظار داشته باشم. ولی دیگه الان به حد نهایتش رسیده. می خوام بچه داشته باشم. نمی تونم وقت خودمو با این جور بدبختیا تلف کنم. اصلاً می خوام بچه هام از این ژنای لعنتی داشته باشن؟ جوئل فقط خیره جلو شده.

کلمنتاین: (آرام و تسلیم شده) باشه، می رم.

از ماشین خارج می شود.

صدای کلمنتاین: ...اگه شبیه اون بشن، چطوری می تونم نگاهشون کنم؟ اصلاً کی می تونه نگاهشون کنه؟ می دونید به این مورد فکر کردم...

جوئل نوار را در می آورد، به او می دهدش و در را می بندد. او می راند و کلمنتاین گریان را همان طور ترک می کند. بعد از دقیقه ای سر و کله پاتریک از جایی نامعلوم پیدا می شود.

پاتریک: کلم چی شده؟ اوه عزیزم... من اومده بودم که -

کلمنتاین: برو گمشو! برو گورتو گم کن! برو گمشو! برو گمشو!

163ب. داخلی. ماشین کلمنتاین - صبح

کمی گذشته. کلمنتاین آرام وارد خیابان محل زندگیه جوئل می شود. در دستش صفحه تلفن پاره شده ای است، که دور آدرس خانه جوئل خطی کشیده شده. کلمنتاین ماشین او را می بیند و کنارش پارک می کند.

163ج. خارجی. آپارتمان جوئل - صبح

کلمنتاین کنار در ورودی ساختمان نمایان می شود. وقتی نزدیک می شود، در را فرانک باز می کند. او در را برایش نگاه می دارد.

فرانک: سلام کلمنتاین.

کلمنتاین نمی داند او کیست، کمی ترسیده.

کلمنتاین: سلام.

164الف. داخلی. داخل ساختمان محل زندگیه جوئل - صبح

کلمنتاین در راهرو به دنبال شماره خانه جوئل می گردد. به خانه او می رسد. در نیمه باز است. می تواند از داخل صدای جوئل را بشنود، ولی نمی فهمد چه می گوید. برای دقیقه ای آنجا می ایستد، بعد وارد می شود.

165. داخلی. آپارتمان جوئل - روز

کلمنتاین به اطراف نگاه می کند؛ جایی نیست که او انتظارش را می داشته. خودش را به جوئل، که در اتاق کارش است، می رساند. به نظر می رسد که اتاق غارت شده. جوئل دارد به صدای خودش گوش می دهد و نقاشی ای هم در دستش است. کلمنتاین هم بدون اینکه او بفهمد، می ایستد و گوش می دهد.

صدای جوئل: ...همه جا کلمنتاین. خودخواهی مطلق. کاملاً احساسات آدمای دیگه رو نادیده می گیره.

کلمنتاین: سلام.

جوئل سر بلند می کند، چشمهایش قرمز است. به هم خیره می شوند.

جوئل: سلام.

نوار صدای جوئل در پس زمینه پخش می شود. او نقاشی را بالا می گیرد تا کلمنتاین ببیندش. طرحی از کلمنتاین است، در لباس اسکلت.

جوئل: ببین چی پیدا کردم.
کلمنتاین نقاشی را نگاه می کند، متاثر می شود و گیج. نمی داند چه بگوید.
کلمنتاین: خوب، منو خیلی لاغر کشیدی.
صدای جوئل: اون مثل قطار غرازه می مونه، آدما رو بهم می ریزه، با ریش، آدما آشفته و خراب می کنه
و...
کلمنتاین: جای قشنگی داری.
جوئل: ممنون. می دونی جای... جای نسبتاً ارزونیه. ازش خوشم می آد. جای مناسبیه. معمولاً اینقدر بهم
ریخته نیست.
کلمنتاین: جای خوبیه.
صدای جوئل: ...به نظر می آد که همه وجودش مثل یه جای ناامنه بزرگه.
جوئل: ببخشید که سرت داد زدم.
صدای جوئل: ادای این شورشیه ها و آدمای مستقل رو در می آره.
کلمنتاین: مسئله ای نیست. (درنگ) ازت خیلی خوشم می آد. از اون حرفایی که زدم متنفرم.
جوئل: اینو قعطش می کنم.
کلمنتاین: نه. فکر می کنم... فکر می کنم منصفانست.
صدای جوئل: منظورم تمام این مو بازیشه! همش مزخرفه. و وقتی سی سالت شده و هنوز از این کارا می
کنه خیلی رقت انگیزه.
جوئل: جداً از موهات خوشم می آد.
کلمنتاین: ممنون.
جوئل: می تونم یه چیزی بیارم بخوری؟
کلمنتاین: ویسکی داری؟ سردمه.
جوئل: آره.
کلمنتاین درحالی که جوئل به آشپزخانه می رود، وارد اتاق کار می شود.
165 الف. داخلی. آشپزخانه - روز
جوئل بطری تقریباً خالی اسکاچش را از کابینت پیدا می کند. ته مانده اش را در دو لیوان پر می کند، بعد
از آنجا بیرون می آید.
166 داخلی. اتاق کار جوئل - روز
جوئل با دو لیوان ویسکی وارد می شود. کلمنتاین روی مبلی نشسته و گیج است. جوئل لیوانی به او می
دهد.
جوئل: ببخشید فکر کردم بیشتر دارم.
صدای جوئل: ... این اتفاقی بود که اون شب برام افتاد. فکر می کنم کلمنتاین فکر می کنه با خوابیدن یا
حداقل نشون دادن قصد خوابیدن با بقیست که می تونه اونا رو به خودش جلب کنه. فکر می کنم اون قدر
سست و بیچارست که دیر یا زود می ره با همه می خوابه.
کلمنتاین: من این کارو نمی کنم.
جوئل: منم فکر نکردم این کارو می کنی.
کلمنتاین: چون این کارو نمی کنم.
جوئل: می دونم.
جوئل ضبط را خاموش می کند.
کلمنتاین: (گریه می کند) چون وقتی اینو می گی خیلی آزارم می ده. چونکه این کارو نمی کنم.
جوئل: باشه، ببخشید.

هر دو خبیره هم هستند تا اینکه:

کلمنتاین: بابت این معذرت می خوام. باید برم. یکم قاطی کردم. فکر نمی کنم بتونم اینجا بمونم.

جوئل: او، باشه. ببخشید.

کلمنتاین بلند می شود.

کلمنتاین: خوب پس... خداحافظ. در کل از دیدنت خوشحال شدم.

جوئل: آره، منم. بهم خوش گذشت.

کلمنتاین خارج می شود.

168. داخلی. راهروی آپارتمان - روز

کلمنتاین از راهرو می گذرد. جوئل پشت سرش ظاهر می شود.

جوئل: هی صبر کن.

کلمنتاین: چیه؟

جوئل: فقط می خواستم که...

نمی داند چه بگوید، مکثی می کند.

کلمنتاین: چیه؟

جوئل: می خواستم... ام می خواستم... باسنت چطوره؟

کلمنتاین: درد می کنه، کبود شده.

جوئل: ببخشید، بدجوری زمین خوردی. یعنی، یه جورایی وقتی فهمیدم زنده ای خنده دار بود.

کلمنتاین: آره، برای خنده خوب بود.

جوئل: نه منظورم این نبود.

کلمنتاین: ولش کن، ببین باید برم. مراقب خودت باش.

جوئل: تو هم مراقب باش.

کلمنتاین به راهش ادامه می دهد.

جوئل: صبر کن!

کلمنتاین: چیه؟

جوئل: من یه اسم رنگ مویه دیگه پیدا کردم.

کلمنتاین: (سر نمی گرداند) جدآ؟

جوئل: قهوه ای در جدال با مرکز علوم.

کلمنتاین: (به راهش ادامه می دهد، حالتش هم عوض نشده) یکم سنگینه.

جوئل: صبر کن!

کلمنتاین می ایستد و رویش را می گرداند طرف جوئل.

کلمنتاین: (بی طاقت) چیه جوئل؟ چی می خوای؟

جوئل: (گیج) نمی دونم. (مکث) فقط صبر کن. می خوام یکم صبر کنی.

برای مدت طولانی ای نگاهشان بهم گره می خورد. چهره کلمنتاین بی حالت است، نگاه جوئل نگران و ابروهایش گره خورده است. کلمنتاین سکوت را می شکند.

کلمنتاین: باشه.

جوئل: جدآ؟

کلمنتاین: جوئل من یه چیز کامل نیستم. من فقط یه دختر قاطی ام که دنبال یه ذهنیت می گرده. من عالی نیستم.

جوئل: الان به هیچ کدوم از چیزای که دربارت دوست ندارم نمی تونم فکر کنم.

کلمنتاین: ولی بهشون فکر می کنی. تو بعداً بهشون فکر می کنی. و من با تو حوصلم سر می ره و احساس می کنم گیر افتادم چون این اتفاقیه که برام می افته.
جوئل: باشه.
کلمنتاین: باشه.

پایان
85/12/12
آراز بارسقیان

ناشر نسخه الکترونیک

Ketabnak.com